



مکتب روحانی مشاورهٔ مسیحی
بیش از رستگاری

**A Theology of
Christian Counseling**
More than Redemption

نویسنده: جی آدامز
مترجم: شاهرخ صفوی
ویرایش: فرح صفوی

پیشگفتار مترجم

شخصی که به مشاور مسیحی رجوع می کند در این کتاب "مقاضی" نامیده شده، و شخص مشاور نیز "مشاور" نامیده شده است.
شاهرخ صفوی

فصل های کتاب

فصل اول:	نیاز مکتب روحانی در مشاوره مسیحی
فصل دوم:	مکتب روحانی و مشاوره
فصل سوم:	اصول کلام خدا - مشاوره و مکاشفه مخصوص
فصل چهارم:	اصول خدا - مشاوره مسیحی و اساس محیط انسان
فصل پنجم:	اصول خدا - نام خدا و مشاوره مسیحی
فصل ششم (بخش ۱):	اصول خدا - مشاوره مسیحی و دعا
فصل ششم (بخش ۲):	اصول خدا - مشاوره مسیحی و دعا
فصل هفتم:	اصول خدا - مشاوره مسیحی و اصل تثلیث
فصل هشتم (بخش ۱):	اصول انسان - مشاوره مسیحی و زندگی انسان
فصل هشتم (بخش ۲):	اصول انسان - مشاوره مسیحی و زندگی انسان
فصل نهم:	اصول انسان - مشاوره مسیحی و گناه انسان
فصل دهم:	اصول انسان - مشاوره مسیحی و عادت
فصل یازدهم:	اصول انسان - چگونه گناه بر افکار تاثیر می گذارد
فصل دوازدهم:	اصول رستگاری - بیش از رستگاری
فصل سیزدهم (بخش ۱):	اصول رستگاری - بخشش و مشاوره مسیحی
فصل سیزدهم (بخش ۲):	اصول رستگاری - بخشش و مشاوره مسیحی
فصل چهاردهم:	اصول پاکسازی - مشاوره مسیحی و زندگی نو
فصل پانزدهم:	اصول پاکسازی - مشاوره مسیحی و میوه روح القدس
فصل شانزدهم:	اصول پاکسازی - مشاوره مسیحی و ریشه کنی
فصل هفدهم:	اصول پاکسازی - مشاوره مسیحی و استقامت
فصل هجدهم:	اصول پاکسازی - مشاوره مسیحی و رنج
فصل نوزدهم:	اصول کلیسا - مشاوره مسیحی و کلیسا
فصل بیستم:	اصول کلیسا - مشاوره ایمانداران جدید
فصل بیست و یکم:	اصول کلیسا - مشاوره مسیحی و انضباط کلیسا
فصل بیست و دوم:	اصول کلیسا - مشاوره مسیحی و اعمال رحیم
فصل بیست و سوم:	اصول آینده - مشاوره مرگ و افراد در حال مردن
فصل بیست و چهارم:	اصول آینده - مشاوره مسیحی و قضاوت
فصل بیست و پنجم:	خلاصه مطالب

فصل هشتم

اصول انسانی

مشاوره مسیحی و زندگی انسان (بخش اول)

آنچه در این فصل صحبت از آن می‌کنم شاید برای مشاوران از مهمترین موضوع‌ها باشد. این را می‌گویم، نه بخاطر آنکه فکر می‌کنم مطالعات انسانی مهم‌تر از مطالعه خدا است. خیر، دلیل آن است که زمانی که در آن زندگی می‌کنیم بقدری انسان‌گرا است که اهمیت آن آشکار می‌باشد.

توجهی که در قرن گذشته به طبیعت انسان و حل مسائل او شده (نه تنها در میان نویسندگان بی‌ایمان، بلکه همچنین میان نویسندگان مسیحی)، بیش از هر موضوع دیگری بوده. و متأسفانه بخاطر این تمرکز، اشتباهات زیادی شده و اصطلاحات گمراه‌کننده نیز ساخته شده^(۱).

مسائلی که اشاره به آنها می‌کنم بقدری حائز اهمیت می‌باشند، و وسعت سؤالات بقدری زیاد است که تنها می‌توانم به حد اقل این سؤالات (آن هم بگونه سطحی) رسیدگی کنم و به جوانب پهنآوری که این اشکالات در خصوص مشاوره دارند اشاره نمایم. کتاب هائی تنها راجع به هر یک از مسائلی که نام می‌برم (بعضی را تنها می‌توانم اشاره به آن‌ها بکنم) لازم است نوشته شود. علاوه بر این، کتاب‌های بی‌شمار دیگری راجع به مسائلی که جرات نمی‌توانم بکنم در این کتاب نام ببرم لازم است نوشته شود. نتیجتاً امیدوارم مشاوران نوتتیکی Nouthetic آینده، این رویا را بدست آورند و پس از انجام مطالعات لازم در کلام، آنچه لازمه کمک مؤثرتر می‌باشد را ارائه دهند. کمبودی که من بگونه نحیف در اینجا آشکار می‌کنم، امیدوارم چنین کاری را برانگیزد و شاید راهنمای خوبی برای آنچه نیاز به آن است را فراهم سازد. دو دلیل عمده برای آنکه مشاوران تکیه بر انسان‌شناسی کرده‌اند وجود دارد:

۱. گرایش‌های انسان‌صفتی، که راجع به آن صحبت می‌کنم (و همه مشاوران مسیحی نیز از آن مصون نبوده‌اند)، نظر را تنها بر انسان گذارده‌اند. انسان‌گرایی مسئله خطرناکی است (سدوم و گمراه را به خاطر می‌آورد)، چون انسان را برتر از خدا می‌شمارد. انسان معیار همه چیز می‌گردد.
۲. جانی که مشاوره دارد در جهت انسان است. موضوع مشاوره کمکی است که به متقاضی می‌شود تا تغییری در او ایجاد نماید. اما کسانی که از بند گناه آزاد نشده‌اند، نمی‌توانند مسائل انسانی را در محور آفرینش، سقوط، و رستگاری ببینند. گناه کاران همیشه محورشان خودشان است. میزان را بر قضاوت خود بنا می‌سازند، و این کار را باید روزانه در محیطی که هر روز در حال تغییر است، بگونه صحیح انجام رسانند! اما دلیل بر آن نیست که موجه نیز می‌باشد. و گرایشی که مسیحیان نیز به انسان‌گرایی و علوم انسانی داشته‌اند را نیز نمی‌توان انکار کرد^(۳). این وضع رقت‌بار تازگی است که مواجه با مخالفت اساتید و نویسندگان مسیحی شده و قدم در راه صحیح برداشته شده، اما تطهیر عقاید التقاطی بکلی صورت نگرفته و کلام خدا هنوز در برابر حملات فرایض انسانی قرار دارد.

حال چه کار می‌توان کرد تا این مسئله کاملاً آشکار شده و ریشه آن بکلی از میان برداشته شود (حد اقل در میان فرزندان خدا).

با وجود گرایش وخیمی که انسان به دنیا دارد و کاری که خدا برای رفع مسئله کرده، تعجب است که مسیحیان نیز جلب چنین گرایشی شده اند. و نه تنها در خدمت مشاوره، بلکه در علوم انسانی که شامل مدرک و جواز کاری است که “دولت” در اختیارشان می گذارد. درآمد زندگیشان از این راه تامین می شود. کتاب ها و رساله هایی می نویسند و در اختیار مردم می گذارند تا خود را تبلیغ کرده درآمدها را رونق دهند. البته در نظر دنیا اشکالی در این کار نیست، چون می گویند به مردم کمک می کنند و درآمد خود را نیز در می آورند. اما از نظر ما مسیحیان اشکال هست. ممکن است اصول و فرضیاتشان قوی و علمی بوده باشد، اما عملی نیست، چون عمل نمی کند، اگر می کرد، وضع بهتر می شد، نه بدتر.

مشاوران انسان گرا و انسان پرست بودند که تحقیق و مطالعه را آغاز کردند. ولی کسی نبود صحبت از خدا کند، چه آنکه مطالعه و کتابی راجع به آن منتشر کرده باشد. البته اختلاف برداشت میان مسیحیان کم نیست و خود موضوع خوبی برای حمله مخالفین مسیح نیز شده است. حال اگر بخواهیم در میان این منبع عظیم انتشار یافته، مسیری را برای خود انتخاب کنیم، از کجا شروع کنیم؟

من معتقدم از ابتدای انسان (آدم) قبل از سقوطش آغاز کنیم. آنچه مربوط به سقوطش می باشد را پس از آن مطالعه می کنیم و نجات را نیز پس از آن.

اما ابتدا لازم می دانم اعلام کنم که پس از مطالعات تفسیری و مکتبی خدا، اعتقاد من بر این است که انسان موجودی تکامل یافته (از موجود دیگر) نیست، بلکه خود خلقتی نو است. همچنین معتقدم که “آدم” انسانی واقعی بود، و حوا را خدا در خواب از آدم بیرون آورد. حوا نیز خلقتی نو بود. جوانب تفسیری و اخلاقی مربوط به این وقایع را در این جا مورد بحث قرار نخواهم داد، چون نیازی به آن نیست و نویسندگانی چون E. J. Young و John Murray راجع به آن کتاب های خوبی نوشته اند). ترجیح می دهم توجهم را متمرکز بر طبیعت “آدم” کنم، که به صورت موجودی بی عیب و کامل خلق شده بود.

طبیعت آدم

وقتی به طبیعت بی گناه آدم فکر می کنیم، و شباهتی که با آدم دوم یعنی عیسی مسیح داشت اما کماکان بی گناه ماند، می بینیم که می توانیم مقدار زیادی از آن بی آموزیم. شباهات، و اختلافاتی که میان این دو بود اطلاعات با ارزشی را در زمینه انسان شناسی می رسانند، و قواعدی برای زیست انسان بگونه ای که در فرمان های خدا صادر شده، در دست می گذارند. قواعد زیست انسان را همه سنجی های جامعه شناسان ایجاد نمی کنند، عیسی مسیح ایجاد می کند.

حال لازم است عباراتی که استفاده کرده ام را تعریف کنم، تا مشکلی از نظر برداشت نادرست ایجاد نگردد. باید مشخص کرد طبیعت یعنی چه، و گناه یعنی چه؟ راجع به طبیعت در این قسمت صحبت خواهم کرد و راجع به گناه در فصل های آینده.

منظور من از طبیعت؛ عیسی مسیح، آدم، و انسان های دیگر می باشند. منظور من از طبیعت آفریده شده، این است. و سپس سؤالاتی نظیر “انسان چگونه است؟”، “فرق میان انسان و خدا چیست؟”، “فرق میان انسان و دنیا چیست؟”، “فرق او با سایر موجودات چیست؟” و اصولاً “انسان از چه ترکیب یافته؟” پیش می آیند. جواب این سؤالات نیز می توانند نشان دهند انسان چیست. در رومیان ۱: ۲۶ و ۲۷ و افسسیان ۲: ۳، کلمه “طبیعت” استفاده شده از کلمه یونانی

physis گرفته شده، و نشانه آنچه انسان از آن ساخته شده را بیان می کند؛ منظور آنچه به ارث برده شده و جوانب ژنتیک اوست. نتیجتاً “طبیعت”، آنچه انسان از آن ترکیب یافته می باشد (سواى آنکه با آن چه می کند). منظور آن نیست که به عبارتی می گوید، “آن شخص طبیعتاً خوش است”. این استفاده از کلمه طبیعت، مطابق با کلام نمی باشد و مربوط به مزاج یا حالتی است که زمانی (یا زمان هائی) از آن شخص مشاهده می گردد. جنبه خاصی در کلام ندارد (۴). حال لازم است بپردازیم به آنکه آدم چگونه بود و از چه ساخته شده بود. در مورد گناه، منظورم نابرابری یا خلاف کلام خدا است. به عبارت دیگر، گناه انجام کاری است که خدا در کلامش منع کرده، و یا انجام ندادن کاری است که کلامش خواسته. حال با شناخت این دو واژه می توانیم به مطالعه عمیق تر ادامه دهیم.

آدم قبل از سقوطش

آدم (و حوا) قبل از سقوطش چگونه بود؟ در اوایل کتاب پیدایش اطلاعات زیادی وجود دارد. من سریع به کلام خدا روی می آورم چون مجرای دیگری برای کشف حقیقت آن وجود ندارد. عجیب است که هیچ راه دیگری اهمیت به وضع پیشین انسان (قبل از سقوط) نداده است؛ تنها مسیحیان هستند که به آن فکر می کنند (و متقاسفانه، اکثراً آموزش نادرستی را که مطابق با کلام نیست بدست آورده اند) (۵).

فکرش را بکنید، راهی برای زندگی انسان که توجه به زندگیش در آغاز خلقت ندارد، به کجا سر خواهد آورد. در حقیقت اکثر راه های انتشار یافته اهمیتی به وضع پیشین انسان (قبل از سقوط) نمی دهند. یا راه “تکامل” را پیش می گیرند و می گویند انسان قبلاً مانند میمون، طبیعتی غیر انسانی داشت (بجای طبیعت خدائی که کلام افشا کرده)، یا آنکه انسان کم و بیش همین گونه بوده و خواهد بود. هر دو این فرضیات نیز تبدیل به اشتباهات دیگری در مسیر مسائل امروزه انسان، راه حل آنها، و اهدافی که مشاوره دارند می شوند.

نتیجاً لازم است ابتدا توجه به حقایقی که کلام خدا راجع به طبیعت انسان، در زمان خلقتش گفته، بنماییم. اما قبلاً بگذارید دلیل اهمیتی که دانستن این حقایق دارند را بررسی کنیم. جواب های مختلفی برای این سؤال هست. وقتی بدانیم طبیعت انسان قبل از گناه چگونه بوده، اطلاع از حیاتی که خدا برای انسان منظور داشته (انسان طبیعی) را بدست خواهیم آورد. عقیده و مفهومی که انسان از کار های خود دارد، از طبیعت او سرچشمه می گیرد؛ خدا او را در دنیا با امکانات، ماهیت فکری، انجام امورات خاص، و حفظ روابط خود کرده است. هر کتاب روانشناسی و مشاوره ای که با موضوع وضع عادی انسان مشکل دارد، نهایتاً نتیجه می گیرد که نمی تواند بگوید عقیده و رفتاری “عادی” می باشد یا “غیر عادی”. با این وجود، نویسنده های آن کماکان از این واژه استفاده می کنند و رفتاری را عادی یا غیر عادی می شمارند. معمولاً چنین برداشت ها بر اساس نمونه برداری و امار گیری ها بدست می آیند. نتیجتاً، اگر افراد کافی، در زمان خاص و مکان خاصی، همجنس باز باشند، همجنس گرایی باید عادی شمرده شود (۶). اگر جامعه شناسانی در شهر سدوم نیز وجود داشتند، افرادی که همجنس گرا نبودند را، یقیناً غیر عادی (غیر طبیعی) اعلام می داشتند. نظر به اینکه بسیاری استمناء (خودارضائی، جلق) می کنند، همان وضعیت دوران سدوم بر ما امروزه واصل شده است (۷).

در یکایک کتابها (چه مسیحی و غیره) به ما گفته می شود که چنین عملی عادی است. هر که خلاف آن را بگوید نیز برابر با اشخاصی خواهد بود که فکر می کردند استمناء جنون ایجاد

می‌کند. حتی نویسندگان مسیحی که دستخوش نظر جامعه‌شناسان شده‌اند (کینزی Kinsey را معیار قرار داده‌اند، نه کلام خدا) با سادگی دنبال روی «متخصصین» می‌گردند. اما اگر جلق عملی عادی است، پس آدم نیز قبل از سقوطش، و عیسی مسیح، آن را انجام می‌دادند! اگر سر شماری معتبری بود، دروغ گفتن را نیز عادی و قابل قبول می‌شمرد!

مسیحیانی که ایمانشان تنها استوار بر کلام خدا است، آنچه جامعه‌شناسان عادی می‌شمارند را قبول نمی‌کنند. جامعه‌شناسی حقیقی که استوار بر پیش فرض های کلام خدا دارد، می‌تواند آداب و رسوم جامعه‌ای را در برحه زمان خاصی، تعریف نماید^(۸)، اما بیش از آن مصرفی ندارند.

چون همه گناه کارند (رومیان ۳: ۲۳)، این کیفیت، آنها را عادی نمی‌سازد. کیفیت عادی انسان پارسائی است، نه گناهکاری؛ مسیحیان آن کیفیتی که در زندگی عیسی مسیح بود را عادی می‌شمارند. درست است که می‌گوئیم همه در زندگی اشتباه می‌کنند، اما کسی که می‌خواهد کمک کند تا اشتباه از میان برود نمی‌تواند آن را «عادی» بشمارد (در فصل اول رومیان می‌خوانیم که اشتباه بخاطر گناه است)؛ اشتباه در زندگی عمومیت دارد، اما آنچه عمومیت دارد نباید لزوماً عادی نیز شناخته شود. کلام خدا می‌گوید، «پارسائی و قدوسیت حقیقی» است که زندگی انسان را عادی (طبیعی) می‌سازد. خدا طبیعت را از طریق کلامش ایجاد کرد، و چنین حقی را به انسان (و حتی جامعه‌شناسان) نداد. طریق زندگی عادی را خدا ابتدا با ده فرمان، به انسان ابلاغ کرد و سپس در شخص عیسی مسیح آن را آشکار نمود.

اگر بخواهیم بدانیم محبت عادی چیست، باید به عیسی مسیح بنگریم و به او گوش دهیم. و این شامل هر رفتار و روحیه‌ای است که در انسان می‌باشد. هر چه آدم لازم بود انجام دهد را عیسی مسیح انجام داد. جامعه‌شناسی، با همه پیش فرض ها، اهداف، و روش هایش، نمی‌تواند به حد کلام خدا انسان را بشناسد. اشکال کار با انسان گناه کار و «غیر عادی» است. خیر، خدا چیزی کمتر از کمال (بی‌نهایت) را بجای نمی‌گذارد.

حال سؤال این است که چرا لازم است راجع به زندگی عادی انسان اطلاع داشته باشیم؟ به این خاطر که مشاور مسیحی باید اهداف مشخص و ترکیب یافته را داشته باشد تا بتواند به جانب آنها پیش رود. این موضوع را به گونه‌ای در سخنرانی که به پانصد روانشناس در دانشگاه وین (اتریش) ارائه دادم، انجام رساندم. عنوان صحبت من «تغییرشان بدهیم، ولی به چه؟» بود، و قسمتی از آن را اینجا اضافه می‌کنم.

مشاوره مسیحی روشی کاملاً تازه است، و با آنچه تابحال در آمریکا عرضه شده فرق بزرگی دارد. چرا توافق در زمینه کار افرادی که می‌خواهند کمک کنند زندگی مردم عوض شود، وجود ندارد؟ بسیاری نتیجه گرفته‌اند که اشکال آنست که معیاری برای انجام کار (الگو) وجود نداشته است. ممکن است بگوئید جامعه معیار را بنا می‌سازد، یا بگوئید آنچه عملی است خود معیار است، یا خود متقاضی معیار را فراهم می‌سازد. اما وقتی آنچه ظاهراً استتار بوده را کنار بگذارید و نهایتاً به ریشه مطلب برسید، می‌بینید که روانشناس است که معیار را اتخاذ می‌کند. مشکل درک ذهنی بیداد می‌کند. ضابطه‌ای خارج از شخص مشاور و شخص متقاضی لازم می‌گردد. بنیادی به مراتب محکمتر از افکار و امکانات انسان لازم می‌گردد....

حال ببینیم چه احتیاجی به داشتن معیار و قاعده هست. در خلاصه باید گفت، چون کار مربوط به تغییر دادن زندگی انسان است. چه شخصی حق (یا امکان) آن را دارد به فرد دیگری بگوید، ”اشکال شما این است. آنچه برای شما درست می باشد نیز آن است، و من طریقه رسیدن به آن را میدانم“؟ افرادی هستند که فکر می کنند می توانند خود را خارج از محدوده ارزش های انسانی بشمارند. فکر می کنند خود را دور از مسائل اخلاقی نگاه داشته اند. ولی حقیقت این است که هیچ کس نمی تواند خود را دور از جوانب اخلاقی (معنوی) زندگی بشمارد. هر قدر که بخواهید، خود را مصون از نفوذ ارزش ها و اخلاق ها نخواهد کرد، چون کارش با مردم و زندگی آنها است. وقتی سعی می کنید فرقی را در کسی ایجاد کنید، به آن معنی که ارزش ها، عقاید، رفتار، روحیه، و روابط او را می خواهید عوض کنید، آیا حاضر هستید به او بگوئید، ”من فکر می کنم آنچه عقیده، رفتار، روحیه، و غیره را که باید داشته باشد را بهتر از شما می دانم“ یا به او بگوئید ”شما باید اینگونه باشید“. فکر می کنید چنین حرفی را خواهید زد؟ مگر آنکه شخصی نادان یا متکبر باشید، قبل از گفتن آن یقیناً تأمل خواهید کرد.

با این وجود، این وضع از سرآغاز مسئله بوده. اینطور نیست؟ هیچ معیار جامع و ثابتی در کار نبوده و نیست تا توافق و رضایتی را ایجاد نماید

معیار ثابتی برای انسان وجود ندارد. البته بعضی اوقات در انتشارات مشهور می خوانیم ”روانشناسان می گویند“ یا ”روانکاوی گفته“. اما تمام کسانی که اطلاع از اقتشاش و پریشانی هائی که پشت پرده هست دارند، این فرضیه ها را بجای آنکه جدی بگیرند، جنبه بامزگی به آن ها می دهند. اصل موضوع این است که توافقی در زمینه ابتدائی قضیه وجود ندارد، یعنی انسان عادی چگونه می باشد؟ معیار عادی را از طریق مطالعات جامعه شناسی نیز نمی توان بدست آورد، چون تنها معادل متوسطی از روحیه و رفتار مردم، در زمان و مکان خاصی را در دست می گذارد. و فکر نمی کنم، من و شما بخواهیم مردم را در شباهت کسانی مثل من و شمائی که امروزه هستیم در آوریم. از نوعی که جنگ و جدال های بشر را ایجاد کرده، در آوریم. منظورم این است که لازم است معیار، قالب، یا نمونه ای برای ما بوده باشد که بر استناد آن هر دو بتوانیم ببینیم و بشناسیم انسان عادی چگونه باید باشد. ضوابطی باید وجود داشته باشد. لازم است اول بدانیم انسان چگونه باید باشد، تا بتوانیم او را شبیه به آن در آوریم. از کجا می توان چنین شخص یا الگویی را پیدا کنیم؟ این سؤالی است که بسیاری از کشیشان آمریکا، ظرف چهارده سال گذشته با آن سر و کار داشته اند، و گفته اند که جواب را بدست آورده اند.

می گویند مردم باید شباهت عیسی مسیح را عهده دار شوند! می گویند نه تنها کلام خدا شرح آنچه انسان باید باشد را داده، بلکه عیسی مسیح نیز الگوی (مدل، نمونه) اشخاص است. در حقیقت، بر خلاف اختلافی که میان

روانشناسان هست، در آمریکا بطور قطعی ثابت شده که توافق و رضایت، زمانی ایجاد می شود که معیار جامعی در دست باشد.

لازم است قدری با کلیسا های آمریکا آشنا شوید. ما در آمریکا کلیسای مرکزی نداریم. کلیسا های ما آزادند، و نوع های مختلفی را داریم. در خصوص اصول اصلی اکثراً توافق داریم، ولی در مورد جوانب جزئی اختلاف هست. ولی حال جالب آن است که میان اکثر فرقه و منسب های مختلفی که وجود دارند، یک نوع رویه جدیدی رواج یافته که از طریق آن مشاوره کاملاً بر اساس و پایه کلام خدا صورت می گیرد. نه تنها کشیشان کلیسا های مختلف به این کار مشغول شده اند، بلکه هزاران تعداد از اعضای کلیسا ها نیز وارد چنین خدمتی شده اند. این افراد بر اساس توافقی که نسبت به کلام خدا دارند، به طریق مشاوره ای که بر اساس کلام خدا بنا شده، توافق نیز یافته اند.

حال این حرکت جدیدی که بتازگی در کلیسا های آمریکا مؤثر بوده، تاثیر بر جامعه آمریکا نیز گذاشته است. و محدود به آمریکا نیز نشده، بلکه کلیسا های بسیاری از کشور های دنیا این رویه را اتخاذ کرده اند، که بعنوان مثال، من (به نمایندگی از این نظریه) در کشور های ایرلند، برزیل، زلاند نو، استرالیا، مکزیک، آلمان و سوئیس، صحبت کرده ام.

این نظریه جوانب عمیقی را نیز در متقاضیان دارد. تنها تمرکز بر جوانب ظاهری ندارد، بلکه اعتقاد دارد روحیه و رفتار انسان لازم است بنیاد جدیدی را بدست آورد، تا آن ارزش های مورد نظر بخاطر جهشی که از انگیزه او سرچشمه می گیرد، بوجود آیند. کلام خدا این قدرت را در دل انسان نام می برد. بخاطر دلش می باشد که انسان مسئله پیدا می کند. نتیجتاً، قدرتی خارج از او برایش لازم می گردد تا به اهداف مشاوره مسیحی پی ببرد. نمونه و الگویی که نیز برایش آشکار می گردد، عیسی مسیح است. به عبارت دیگر، اساس کار، تغییر و تبدیلی است که از پذیرش کلام خدا آغاز می گردد. اگر متقاضی مسیحی نیست، لازم است ابتدا رابطه اش با خدا تغییر کند. به جایی باید برسد تا بتواند بر حقیقتی که در کلام خدا هست پی برده، و اهمیتی که برایش دارد را بشناسد. این پیامی قدیمی است در کلام خدا که می گوید، عیسی مسیح بجای انسان گناه کار مرد تا آزاد گردد، و این آزادی در اعماق دل او ایجاد گردد تا نهایتاً تبدیل به تغییر ظاهری او نیز بی انجامد. مشاوره مسیحی عمق دارد، چون وارد بنیاد مسئله انسان می شود.

این پیام دیرینه، به تازگی نشان داده که می تواند قدرت حیاتی را برای زندگی انسان فراهم سازد. شاید شما مانند بسیاری از مردم دنیا با لقب "حیات نو" آشنا بوده باشید. این دقیقاً آنچه صحبت از آن می کنیم می باشد. در این رویه مشاوره، از خدا است که می خواهیم به متقاضی حیاتی تازه بدهد، همراه با زندگی که متکی بر قدرت و کلام او دارد. این نوع مشاوره از حکمت خدا که

در کتاب مقدس برای انسان آشکار گردیده برداشت می کند، تا با قدرتی که از روح خدا سرچشمه می گیرد، خواست خدا را بجای آورد. حال اگر متوجه شده باشید، دو کار است که صورت می گیرد؛ ابتدا چشمان متقاضی به معیار زندگی که خدا نشان داده، باز می شود، و خدا نیز خود توانائی لازم را به او می دهد تا برای بار اول به آن معیار دست رسی پیدا کند. و این در خلاصه، کل مسیحیت را ابراز می نماید

وقتی به موضوع معیار و الگو می رسیم، به اساس آنچه مربوط به مشاوره مسیحی است، می رسیم. مسائلی که نهایتاً به انسان مربوط می شود را تنها خالق و نجات دهنده او می تواند حل نمایند.

اگر در افکار خود جدی باشید، پس از آنکه راجع به همه چیز دیگر صحبت کرده اید، با موضوع معیار نیز مواجه خواهید شد. از شما خواهش می کنم به سادگی از این موضوع نگذرید. تا زمانی که این موضوع کاملاً برای شما باز نشده، نخواهید توانست کار درستی انجام دهید. شما در نظر دارید به مردم کمک کنید؛ بسیار خوب. ولی آن نیاز به تغییر آنها دارد. سؤال تنها در چگونگی کار نیست، بلکه به چه تغییر خواهند یافت؟ مسیحیان می گویند، ”به شباهت عیسی مسیح“. آیا جواب دیگری هست؟(۹)

به این دلیل است که صحبت از ”عادی بودن“ و ”معیار کار“ در مشاوره می کنم. همه مشاوران دنیا اعتقاد به تغییر دارند، اما آیا می توانند (یا جرات آن را دارند) مشاوره را بدون حل مسئله آنکه انسان ”عادی“ چگونه است، انجام رسانند؟ موضوع، رابطه انسان با خدا است که این مسئله را حل می کند. و با تفسیر بسیار نیز حل می نماید.

حال دوباره به سؤالی که مطرح شد بر گردیم، ”آدم قبل از سقوطش چگونه بود؟“ مشاوران مسیحی لازم است با آن آشنا باشند، چون متقاضیان گناه کار با وجود آنکه نجات یافته اند، به تمام امکانات خود در مسیح دست رسی نخواهند داشت، و معمولاً از اهداف و معیاری که وجود دارد بی خبرند و نهایتاً با معیاری پست تر از معیار خالقشان سازش می نمایند. کار مشاور مسیحی آن است که متقاضی را آشنا و سر سپرده معیاری که در کلام خدا است بنماید، و به آنها کمک کند تا به اهداف کلام خدا در زندگیشان برسند. به عبارتی می توان گفت که مشاوره مسیحی به مسیحیان کمک می کند تبدیل به انسانی عادی، بگردند(۱۰).

آدم در آفرینش

۱. آدم آفرینشی جسمانی داشت.

در جایی که کلام خدا می گوید، ”آدم را از خاک زمین بسرشت“ (آفرینش ۲: ۷)، شکی در طبیعت جسمانی آدم نمی توان داشت. آدم از خاک زمین ساخته شد، و همسازی، همزیستی، و هویتش در دنیا بود. انسان خاکی است، و نام ”آدم“ که بر او است، معنی ”گِل سرخ“ دارد که

نشانه دیگری از این حقیقت می باشد (۱۱). فرضیه ای که جسم انسان را از خدا نمی شمارد (Gnostic) را باید رد کرد. خدا نه تنها آفرینش جسمانی خود را "نیکو" نامید، بلکه انسان را نیز از آن ساخت. کلام خدا نیز فرضیه ای که آفرینش جسمانی را گناه می شمارد را رد کرده است. در کولسیان و اول یوحنا گفته شده که عیسی مسیح بی گناه به دنیا آمد، غسل تعمید یافت، و در بدن مرد (کولسیان ۱: ۱۹؛ ۲: ۹؛ اول یوحنا ۱: ۱؛ ۴: ۲؛ ۵: ۶ - ۸). به این دلیل است که پولس در بحث خود راجع به مرگ، خواهان بدن تازه ای برای خود بود (او می خواست پس از مرگ صاحب بدن جسمانی باشد؛ دوم قرنتیان ۵). مرگ، کیفیتی غیر طبیعی است برای انسان. بدن او (شامل روح)، به قدری جزء وجود اوست که بدون آن (حتی به مدت کوتاه)، او را به این حد ناراحت کرده بود. برای ما مسیحیان، قیام عیسی مسیح در بدن جلال یافته، اهمیت زیادی دارد. ما برادران و خواهران او نیز (ایمانداران)، در بدنی جلال یافته رستائیز خواهیم کرد.

دوم پطرس ۳

۱۳: اما ما بنا بر وعده او

مشتاقانه در انتظار آسمان و زمینی جدید هستیم
که منزلگه پارسایی است.

این آیه علاوه بر "آسمانی جدید"، صحبت از "زمینی" جدید نیز می کند. و ما را در بدنی جلال یافته در این زمین جدید، منزلگاه می سازد (زمین جدید، "منزلگه پارسایی" رستائیز کنندگان خواهد بود).

حال ببینیم این مطالب چه ربطی به خدمت مشاوره مسیحی دارد. هر گرایشی که انسان را نیازمند بدن جسمانی نمی کند را باید رد کرد. بسیاری فکر می کنند که پس از مرگ، روحشان به آسمان نزد خدا می رود و برای عبد در روح بسر خواهند برد. به این شکل نیز، بدن را منشی مسائل و مشکلات خود می شمارند و اهمیت لازم را به بدن نمی دهند. در صورتی که خدا انسان را با بدن آفرید و خواست های خود را از طریق بدن او به اجرا می رساند. کسانی که نسبت به امکانات بدنی خود مایوس شده اند، دچار وسوسه بهانه گیری و نامسنول گرائی می شوند. خدا هیچ گاه کاری را از فرزند خود نمی خواهد که قبلاً امکانات لازم را فراهم نکرده باشد. البته منظور نادیده گرفتن ضعف های جسمانی نیست، چون تاثیر مستقیمی بر روحیه انسان دارد. اما، برای ما مسیحیان، روح القدس است که قدرت انجام کار خدا را می رساند. اگر شناخت صحیحی از وجود خدا داشته باشیم، و عشق خدا وجود ما را فرا گرفته باشد، خواهیم دید که خدا قوت انجام همه کار که از ما خواسته را تا بحال او به ما داده، و در آینده نیز خواهد داد. اما تنبلی و بهانه جوئی، روحیه ای است که مخالف آن است، و نهایتاً بدبختی انسان (چه مسیحی یا غیر مسیحی) را در نظر دارد (اول قرنتیان ۹: ۲۶ - ۲۷). مسیحیان با امکانات بهتری زندگی می کنند (۱۲).

درست است که آفرینش مادی (پس از گناه آدم) دچار لعنت گردید، و طبیعتی که در آن زندگی می کنیم همراه با جسم عادت کرده به گناه، ما را تحت فشار و زحمت بسیار قرار می دهد. اما، این به دلیل جسمانی بودن دنیا و بدن ما نمی باشد. بیاد داشته باشید که جنبه روحانی (غیر جسمانی) طبیعت انسان نیز (بعداً راجع به آن صحبت خواهد شد) تحت نفوذ گناه قرار گرفته، و نباید چون جسمانی نیست، آن را نیکتر (یا بی گناhter) شمرد. قسمت جسمانی بشر را نباید جانب پستّر طبیعت انسان شمرد (بطوری که بعضی چنین برداشتی را داشته اند). جانب

جسمانی و روحانی آفرینش، هر دو خوب و حائز اهمیت محسوب شدند، چون از خدا و برای او بودند (در خصوص جسم به اول قرن‌تین ۶: ۱۴ رجوع نمائید). اما هر دو نیز بخاطر گناه آدم فاسد شدند.

بسیاری معتقدند (اشتباهاً) که روح از خدا است و جسم از شیطان. فراموش کرده اند که شیطان خود روح است و وجودش در عالم روحانی است، نه جسمانی (یهودا ۶).

اعمال ریاضت کشی که بدن را بخاطر جسمانی بودنش آزار می رسانند را باید رد کرد. کلام خدا جسم ایماندار را معبد روح القدس شمرده، و از جایی که عیسی مسیح در بدن ظاهر شد و جانش را در بدن برای ما داد، هر گونه بی حرمتی نسبت به جسم انسان را باید رد کرد. گناه است که نیاز به ریاضت کشی را ایجاد می سازد (کولسیان ۲: ۲۳). نتیجتاً مشاوران مسیحی باید وجود چنین برداشت ها را که مسائل اصلی متقاضیان را بغرنج (مرکب) می سازد، تفحص نمایند (۱۳).

وقتی متقاضی از بدن خود شکایت می کند (البته نه از اثراتی که گناه در بدن او گذارده)، و می گوید "کاش باری که این بدن عاجز بر من گذاشته را نداشتیم"، لازم است نظر او را تصحیح کرد. بسیاری فکر می کنند که گناه تنها در جسمشان است و باید درک کنند که منشاء گناه در دل می باشد (متی ۱۵: ۱۹). اگر متقاضی وجود گناهی که در بدن دارد را بهانه می گیرد، مشاور لازم است تذکر بدهد که گناه همانقدر در منظر روحانی است که در منظر جسمانی است. در حقیقت، دل (انسان درونی) معطوف به گناه است، که جسم را آلوده و عادت به گناه می سازد (رومیان ۶). و باید به او نشان داده شود که بر این عادت جسمانی می توان از طریق جهت صحیح روحانی چیره شود، و در برابر خدا مسئول هر دو (گناه و از میان بردن آن) نیز می باشد. اگر بگویند اثرات گناه روح و جسم او را ناتوان ساخته، البته ضعف ایجاد شده را باید تصدیق کرد. اما، روح القدس را محدود نمی کند. روح القدس است که افکار را تغییر می دهد (افسیان ۴: ۲۳). نکته مهمی که باید روشن شود آن است که "... جایی که گناه افزون شد، فیض بی نهایت افزونتر گردید" (رومیان ۵: ۲۰). این اختلال ها هیچگاه خود باعث ایجاد گناه نمی شوند یا شخص مسیحی را از خدمت به عیسی مسیح باز نمی دارند. فیض خدا باعث می شود تا ایماندار بر درد و نقص جسمانی غلبه کند. این به گونه ای، دلیل نامی است که بر این کتاب گذاشته ام (بیش از رستگاری) (۱۴). وقتی امکان تغییر کردن وجود داشته باشد، امید و مسئولیت نیز بیشتر می شود (۱۵).

حال ببینیم اهمیتی که مکتب صحیح مشاوره مسیحی در خصوص بدن و آفرینش جسمانی انسان دارد چه اندازه است. اما بطوری که قبلاً اشاره کردم، جنبه جسمانی تنها نصف قضیه است، و نصف دیگر مربوط به جنبه روحانی است:

۲. آدم آفرینشی روحانی داشت.

من لازم داشته ام این دو جنبه اصلی آفرینش آدم را کنار یکدیگر قرار دهم چون هر یک وابسته به "خلقتی" است که خدا در انسان آفریده است. آدم از خاک زمین ساخته شد، اما از طریق نفس خدا (روح)، صاحب حیات شد و موجود زنده ای گردید (۱۶). موجود زنده چیز تازه ای نبود. در پیدایش ۱: ۲۱-۲۷ همان عنوان را می بینیم که به موجودات دیگری جز انسان داده شد. آنچه مورد نظر نویسنده می باشد، روحی است که از جانب خدا باعث "حیات" بدن گردید. صحبت از جوانب روحی می کند که مستقیماً بر جسم تاثیر گذارده و آن را بار دار می کند. فرق عمده ما با دیگر موجودات زنده خدا این است که خدا برای بار دوم صحبت از نفس

حیات کرده که در "بینی او نفس حیات دمید و آدم، موجودی زنده شد" (پیدایش ۲: ۷). این صحبت از روحی می کند که مانند خدا جاودانی است و در انسان جای گرفته بود. نتیجتاً آدم جسمانی را می بینیم که توسط روح بهشتی، حیات را بدست آورد.

دمیدن روح، نشانه آن است که انسان تنها جسمانی نیست. منشاء تحرک و مسیر زندگی آدم روح خدا بود. به همین دلیل است که نویسنده جامعه به اقتباس از پیدایش ۲: ۷ می گوید "و خاک به زمین برگردد به طوری که بود. و روح نزد خدا که آن را بخشیده بود رجوع نماید" (جامعه ۱۲: ۷) (۱۷). خلاف حیوانات، آدم از خاک، و عنصری که مستقیماً از خدا سرچشمه می گرفت، ساخته شد. در پایان حیات، این دو عنصر به جایی که از آن سرچشمه گرفته بودند باز می گردند. نویسنده جامعه نیز روشن ساخته که فرق حیات انسان با حیوان در منشاء و ترکیب عناصری است که از آن ساخته شده است (۱۸).

اینجا نیروی محرک و جان دار روح برای هر دو انسان و حیوان بکار برده شده، اما فرق میانشان نیز گفته شده: روح انسان بالا به جانب خدا که آن را داده بود باز می گردد، و روح حیوان پائین به جانب زمینی که از آن سرچشمه گرفته باز می گردد (۱۹). روح انسان در موقع مرگ از جسم جدا می شود و به خدا باز می گردد، اما روح حیوان (قوای محرک) متصل به جسم او است و هر دو در مرگ به زمین باز می گردند.

ارتباطی که طبیعت دوگانه انسان با مشاوری دارد بحدی است که نمی توان همه را نام برد. این خود موضوعی است که لازم است کتابی (یا کتاب هائی) راجع به آن نوشته شود. اما قبل از آنکه وارد این موضوع بشویم، لازم است صحبت بیشتری راجع به طبیعت دوگانه انسان بکنیم.

موضوع دوگانگی انسان در علوم و فرهنگ بسیاری از نویسندگان به دو قسمت "تقسیم" شده. بطوری که بتوان انسان را تقسیم کرد تا بتوان بهتر به آن رسیدگی کرد. ولی کلام خدا تقسیم نمی کند بلکه بعکس، جمع می کند (نباید اصل موضوع را فراموش کرد). به همین دلیل بجای قسمت های مختلف، صحبت از "دوگانگی" می کنیم. چون انسان، بدون روح، یا بدون جسم، مرده است. روانشناسان صحبت از دو قسمت (یا حتی سه قسمت) بودن انسان سواستفاده کرده اند تا بگویند بدن را طبیب معالجه می کند، روح را کشیش معالجه می کند، و نفس را "روانشناس"! انسان را به سادگی قسمت کردن کار صحیحی نیست، و کلام خدا هیچ تأکیدی بر آن نمی کند (۲۰).

کلام خدا امکان فرضیه سه گانگی انسان را نمی دهد، و در حقیقت تمام کلام از پیدایش ۲: ۷ تا بعد، هر وقت (کراها) صحبت از قسمتی ("اعضای" بدن، تأکید بر یگانگی دارد) از انسان کرده، دو عنصر را نام برده که با هم می پیوندند، و دو (و تنها دو عنصر در مرگ) موقتاً از هم جدا می شوند. علاوه بر آنچه یاد گردیده (بیاد داشته باشید که پیدایش ۲: ۷ تنها اجازه دو عنصر را می دهد) این را نیز در نظر بگیرید:

متی ۱۰

۲۸: از کسانی که جسم را می کشند اما قادر به کشتن روح نیستند، مترسید؛

از او بترسید که قادر است هم روح و هم جسم شما را در جهنم هلاک کند.

البته موضوع این آیه آن است که رنج و عذابی که در بدن متحمل می شویم قابل قیاس با آنچه در جهنم می باشد نیست. مسائل و مشکلات برای همه هست، چه ایماندار و چه بی ایمان، اما کسی که روح خدا را دارد از عذاب آن در امان است (خدا عذاب نمی کشد). برداشتی که

مربوط به موضوع صحبت ماست این است، که انسان بی ایمان، با هر دو قسمت جسم و روح جسمانی خود، به جهنم می رود (بی ایمان به بهشت نمی رود). نتیجتاً در ایمانداران وجود دو روح جلال یافته و از جلال افتاده را می بینیم که در مرگ، روح خدا به خدا باز می گردد و روح و جسم او به زمین که از آن ترکیب یافته بود. اما، تنها دو قسمت است، نه سه قسمت. یعنی روح ایماندار و جسم ایماندار. دیگر صحبتی از روح جسمانی (از جلال افتاده) نمی باشد.

اول قرن‌تین ۷

۳۴ب: زن مجرد و یا باکره، نگران امور خداوند است،
نگران اینکه چگونه در جسم و در روح، مقدس باشد؛

دوباره در اینجا تمامیت انسان را می بینیم (کل)، که مورد نظر است. خدا هر دو روح و جسم انسان را پاک می سازد. همچنین می توانیم در دوم قرن‌تین ۷: ۱ آن را به بینیم:

دوم قرن‌تین ۷

۱: پس ای عزیزان،
حال که این وعده ها از آن ما است،
بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزدايیم
و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانیم (۲۱).

کلمات ”هر ناپاکی“ نشان می دهند که ناپاکی کامل (هر ناپاکی) انسان مورد نظر است. این آیات کاملاً سه گانگی انسان را رد می کنند. حال ممکن است پرسیده شود راجع به عبرانیان ۴: ۱۲ و اول تسالونیکیان ۵: ۲۳ چه باید گفت.

عبرانیان ۴

۱۲: زیرا کلام خدا زنده و مؤثر است
و بُرنده تر از هر شمشیر دو دم، و چنان نافذ
که نفس و روح، و مفاصل و مغز استخوان را نیز جدا می کند،
و سنجشگر افکار و نیت‌های دل است.

آیا این آیه و آیه بعدی صحبت از سه گانگی انسان نمی کنند؟ جواب خیر می باشد. کسانی که مدعی سه گانگی انسان هستند با اشاره به این آیه می گویند، ”اگر کلام خدا امکان تقسیم روح و نفس را می دهد، پس ما نیز چنین امکانی را می توانیم داشته باشیم“. اما اشتباهی که می کنند در برداشت از آیه است. منظور جدا کردن این عناصر از یکدیگر نیست، بلکه باز کردن هر کدام بخاطر ”سنجشگر افکار و نیت‌های دل“ می باشد. ضمناً باید گفت که صحبت از دو دسته جسمانی (مفاصل و مغز) و روحانی (نفس و روح) شده، نه سه دسته. همانگونه که افکار و نیت‌ها را نمی توان از هم جدا ساخت، بلکه آمیخته در هم است که خود را نشان می دهند (چون قبل از آنکه نیتی در کار باشد (خواسته ای)، فکر مربوط به آن باید وجود داشته باشد)، روح و نفس نیز نام برده شده اند تا نشان دهند که هیچ عنصری در انسان نیست که تحت تاثیر کلام خدا قرار نگیرد (۲۲).

وقتی این آیه را بدون برداشت اشتباه تقسیم روح و نفس از یکدیگر در نظر می گیریم، متوجه استفاده زیادی می شویم که مشاوران و واعظان می توانند از آن بکنند. متوجه می شویم که آیه ۱۳، راه انجام آیه ۱۲ را فراهم ساخته. نویسنده می خواهد نشان دهد که کلام خدا، درون انسان (دل) را عمیقاً شرح داده است:

عبرانیان ۴

۱۳: هیچ چیز در تمام آفرینش از نظر خدا پنهان نیست بلکه همه چیز در برابر چشمان او که حساب ما با اوست، عریان و آشکار است.

آدم سعی خود را کرد؛ بسیاری از متقاضیان نیز از آن زمان تا بحال سعی خود را کرده اند. مشاوران نه تنها لازم است معنی این آیه را بدانند، بلکه قدرتی که در آن هست را بکار برند. در مورد اول تسالونیکیان ۵: ۲۳ نیز می توان همین را گفت. به عبارت دیگر، منظور آیه این نیست که نشان دهد انسان از چند قسمت مختلف تشکیل یافته و چگونه می توان آن ها را جدا کرد. منظور تمامیت انسان است:

اول تسالونیکیان ۵

۲۳: خدای آرامش، خود شما را به تمامی تقدیس کند و روح و جان و تن شما تا آمدن خداوندان عیسی مسیح، بی عیب محفوظ بماند.

پولس در این آیه تقسیم نمی کند؛ جمع می کند. حال ممکن است بپرسید، ”آیا دو را با یک جمع نمی کند، و آن سه می شود؟“ خیر. اگر اینطور باشد پس اگر عیسی مسیح دل، جان، فکر و قوت را جمع می کند (و توجه کنید تن و روح را در اینجا نام نبرده است)، ما باید چهار را بدست آوریم. آیا در این صورت باید قوت و فکر و دل را به گروه اول تسالونیکیان ۵: ۲۳ اضافه کرده و به شش قسمت تقسیم کنیم؟ البته خیر!

کلام خدا معمولاً عبارات مختلفی را با هم نام می برد (بعضی مواقع دو، بعضی مواقع سه، بعضی مواقع چهار؛ بعضی مواقع ترکیبی از آنها، و مواقعی ترکیبی دیگر) تا بتواند تمامیت را عنوان کند، همانگونه که ما در صحبت های معمول خود می کنیم. تمامیت را با بیان تعدادی از اعضایش ابراز می کنیم، اما در هیچ موقع خیال نداشته ایم تمامیت را به قسمت های مختلفش تقسیم کنیم. این برداشت از کلام خدا به منزلت تحریف آن در خواهد آمد چون از منظور و هدفی که دارد خارج شده است.

بگذارید برداشت نادرست کسانی که فکر می کنند انسان از سه قسمت تشکیل شده را با این سؤال نشان بدهم، ”با اشاره های گوناگونی که کلام خدا از دل کرده، چکار می کنید؟“ چرا به این موضوع مهم توجه لازم داده نشده؟ دل جانب غیر مادی طبیعت انسان را نیز بیان می کند. آیا دل از جان (نفس) و روح جدا است، یا باهمند؟

در حقیقت مبحث دل در ارتباط با کلام خدا برای مشاوران مسیحی از اهمیت زیادی برخوردار است، و تا زمانی که کاملاً با آن آشنا نشده اند، نمی توانند شناخت درستی از طبیعت انسان بدست آورند (خصوصاً جنبه روحانی آن). نتیجتاً در این قسمت صحبت راجع به این مبحث مهم را آغاز خواهم کرد.

ابتدا لازم است دیدگاهی که کشور های غربی از دل دارند را اکیداً خلاف کتاب مقدس اعلام کرد. این دیدگاه (برداشت) از فرهنگ قدیم روم سرچشمه گرفته و نمونه بارز آن ”روز عشاقان“ valentines day می باشد. از نظر افکار عمومی فرهنگ غرب، دل منبع احساسات و عواطف بشمار می رود. افکار ”مدرن“ امروزه، دل را برابر با احساس و عواطف می خواند. دل در اذهان امروزه نقش گلهای زیبا و فرشتگان آسمانی را بخود گرفته و نتیجتاً این برداشت در موعظه ها و نوشته ها رسوخ کرده و دو برداشت مختلف ”ذهنی (فکری)“ و ”برداشت از دل“ را بوجود آورده. برداشت فکری را عقلانی در نظر می گیرند و برداشت دل را احساسی. ولی چنین فرقی را در کلام خدا نمی بینیم(۲۳). احساس در کلام خدا از دل سرچشمه نمی گیرد بلکه از اعماق درونی انسان(۲۴).

دلیل آنکه دل و افکار در کلام خدا از یکدیگر جدا نیستند آن است که در واقع دل جنبه خردمندی را نیز شامل می باشد (ایوب ۱۲: ۲۴؛ ۳۶: ۱۳؛ ارمیا ۱۷: ۹ و ۱۰؛ ۲۳: ۲۰؛ حزقیال ۱۱: ۵؛ هوشع ۷: ۱۱؛ متی ۱۳: ۱۵؛ مرقوس ۷: ۱۹ تا ۲۳؛ ۱۱: ۲۳؛ لقا ۵: ۲۲؛ اعمال ۵: ۴؛ دوم قرنیتان ۹: ۷؛ عبرانیان ۴: ۱۲، یعقوب ۱: ۲۶؛ این نمونه ها نشانگر همفکری نویسندگان بسیاری است راجع به این موضوع؛ در زمان های مختلف). در کلام خدا، انسان با دل هم حرف می زند، فکر می کند، نقشه می کشد، برداشت می کند، شک می ورزد، اشتباه می کند، و غیره.

برای آنکه معنی دل را از نظر کلام خدا بهتر بشناسیم، به بینیم چیست که با دل فرق دارد. جواب همیشه انسان بیرونی است (ظاهری نه باطنی). پرستشی که انسان به زبان می آورد (شنیدنی، آشکار) در جائی که دلش (پنهانی، نارسا) با خدا نیست، نمونه خوبی از این فرق می باشد (متی ۸: ۱۵)(۲۵). کلام خدا می گوید انسان ”به ظاهر می نگیرد“ ولی ”خدا به دل می نگیرد“ (اول سموئیل ۱۶: ۷). بدون آنکه نیاز به مرجع های متعدد باشد، می توان گفت هر جا کتاب مقدس کلمه دل را بکار برده، صحبت از انسان درونی (یا بگونه ای که پطرس می گوید ”انسانیت باطنی قلبی“)(۲۶) کرده است. واضح است که دل در کلام خدا مکانی است که انسان زندگی درونیش را، تنها در حضور خودش و خدا انجام میرساند، و از نظر دیگران پنهان می باشد(۲۷).

درست است که بعضی نویسندگان دل را با وجدان برابر خوانده اند (عبرانیان ۱۰: ۲۲؛ اول یوحنا ۳: ۱۹ - ۲۱). در دل است که احمق (مزمور ۱۴: ۱) یا غلام شریر (لوقا ۱۲: ۴۵) با خودش حرف می زند. در دل است (گنجینه ای که کلمات و اعمال انسان از آن بر می خیزد) که گناه ظاهر می شود (متی ۱۵: ۱۸؛ مرقوس ۷: ۱۹ - ۲۳؛ لوقا ۶: ۴۵). شخص می تواند در دلش گناه بکند، بدون آنکه آن را ظاهر نماید (متی ۵: ۲۸). در نتیجه، در دل است که باید ”شسته“ شود:

عبرانیان ۱۰

۲۲: بیائید با اخلاص قلبی

و اطمینان کامل ایمان

به حضور خدا نزدیک شویم،

در حالی که دل هایمان از هر احساس تقصیر زوده

و بدنهایمان با آب پاک شسته شده است.

”پاکدلان“ هستند، که برکت می یابند:

متی ۵

۸: خوشا به حال پاکدلان، زیرا آنان خدا را خواهند دید.

”به زبان“ اعتراف کردن، و ”در دل“ ایمان آوردن است که شخص را آزاد می گرداند:

رومیان ۱۰

۹: که اگر به زبان خود اعتراف کنی «عیسی خداوند است»

و در دل خود ایمان داشته باشی که خدا او را از مردگان بر خیزانید،
نجات خواهی یافت.

۱۰: زیرا در دل است که شخص ایمان می آورد

و پارسا شمرده می شود،

و با زبان است که اعتراف می کند و نجات می یابد.

زمانی که انسان درونی، با انسان ظاهری تطبیق می یابد، آنگاه از هر بندی که در آن باشد، خلاص می گردد. دو روئی و دو دلی دیگر در کار نخواهد بود؛ ایمان به خدا، خالص و اصیل گشته است (۲۸).

راجع به دل صحبت بیشتری می توان کرد، ولی آنچه گفته شد کفایت برداشت معنی (یا محتوای) آن را از نظر کلام خدا می نماید. کلاً می توان گفت، دل نشانگر شخص درونی ما است. شامل کل زندگی که درون خود داریم می شود. این کامل ترین و وسیع ترین مفهومی است که کلام خدا از انسان معنوی (جنبه روحی) داده است. آن افرادی که هنوز پایبند دیدگاه سه جانی طبیعت انسان هستند، لازم است توجه داشته باشند که تمام آنچه راجع به نفس و روح گفته شده، راجع به دل نیز گفته شده (۳۰). هر دو مکان، جایی است که در آن ها نشاط، زحمت، غم، اندوه، و غیره، ایجاد می گردند.

در نتیجه چه فرقی میان نفس و روح وجود دارد؟ چرا از دو کلمه استفاده شده تا یک موجود را نام ببرد، و چه رابطه ای با دل دارد؟ بطوری که تابحال دیده ایم، دل جانب نامرئی زندگی درونی است که در خود داریم. از این نظر شباهت نزدیکی با نفس دارد. اما تقریباً همیشه جایی که دل بکار برده شده، صحبت از مغایرتی است که میان زندگی درونی و آنچه بیرون و آشکار است، موجود می باشد (حتی اگر ناچیز بوده باشد). اما نفس، کلمه ایست نشانگر انسان کامل (روح و جسم با هم)، بگونه ای که در مزمو ۳: ۲؛ ۶: ۳ (نفس و جان یکی می باشند) آمده است.

از طرف دیگر، روح همیشه صحبت از جنبه غیر مادی طبیعت انسان می کند. روح جزئی از طبیعت انسان هست، اما با وجود آنکه بدن دارد، نیاز به آن ندارد. روح را کلام خدا همیشه بگونه جاودانی خوانده که وابسته به جسم یا بدن نیست. جسم می پوشد و آن را نیز در می آورد، چون وابسته به آن نیست. در جایی که عیسی مسیح خدا را روح خطاب می کند (یوحنا ۴: ۲۴)، تاکید او بر آن است که پرستش خدا تنها شامل جمعی از حرکات بدنی یا زمزمه جملات تکراری نیست (بیش از نشان های ظاهری است)؛ خدا را باید در روح و راستی پرستش کرد. وقتی عیسی مسیح صحبت از روح کرد، آن را چنین تعریف کرد: ”شبح گوشت و استخوان ندارد (لوقا ۲۴: ۳۹). روح، شخصی است که بدن ندارد. نتیجتاً، همانگونه که نفس همیشه جانب غیر مادی طبیعت انسان را مجسم می نماید اما نیاز به بدن دارد، روح جانب غیر

مادی را نشان می دهد که نیاز به بدن ندارد (۳۷). اما دل، صحبت از جنبه غیر جسمانی انسان می کند که با جسم در تضاد است. این فرقی است که میان این سه نام وجود دارد. با این وجود، هر سه اشاره به یک هویت می کنند: جانب غیر جسمان انسان.

حال به کلمه "فکر" در کلام خدا (یا بهتر بگویم "کلمات" مربوط به فکر) است که باید در نظر بگیریم. این کلمه (یا کلمات) به دو شکل در کلام دیده می شوند:

۱. کلماتی که جزء گروه فرن phren می باشند. این گروه کلمات، تمرکز بر جنبه عقلانی انسان (فهم، افکار، استدلال، شیوه، حکمت، غیره) می کند. فرونتو Phroneo معنی "فکر کردن، در نظر داشتن" را دارد. افرونئو Aphroneo خلاف آن است و معنی "غیر منطقی، نا معقول" را دارد. فرونیموس Phronimos معنی فهم را می دهد که منجر به "احتیاط و ملاحظه" می گردد. فرونما Phronema یعنی "فکر یا تمایل، موضع"، و فرنس Phrenes معنی "روحیه درونی" را دارد. فرن phren را بعنوان مثال در اول قرن نهم: ۱۴: ۲۰ می بینیم که بصورت جمع مصرف شده، و معنی "مغز، فکر، ادراک" را دارد.

۲. نام هائی که جزء گروه نوس nous می باشند. این کلمه نیز مانند گروه فرن phren تمرکز بر جوانب عقلانی و خردمندی طبیعت انسان دارد، اما با فرق آنکه وسعت بیشتری دارد و شامل روحیه، برداشت، ادراک، فهم، احساس، قضاوت و تصمیم نیز را دارد. نوس عبارتی است که شامل تمام این معانی می شود. دیانویا Dianoia کلمه دیگری در این گروه است، که معنی "تفحص نمودن" را دارد. منظور، فکر و اندیشه ایست بر بازتاب آنچه پیش می رود. انویا Ennoia را در اول پطرس ۴: ۱ می بینیم که معنی "فکر بمنظور قصد یا نیت" را دارد.

فکر در کلام خدا، همراه لغاتی چون دل، نفس، و روح نیز بکار برده شده. بعضی مواقع فکر مانند دل، خلاف انسان ظاهری (بیرونی) نشان داده شده (رومیان ۶ تا ۸). فکر در خود موجودیتی (مانند مغز (۳۱)) ندارد، و زندگی عقلانی (درونی) انسان را نشان می دهد (فکرکردن، دانستن، احساس، و غیره).

فهرست زیر نویس های فصل هشتم (بخش اول)

- (۱) من کتابی راجع به زبان مشاوره مسیحی نوشته ام. این موضوعی است که تابحال نادیده گرفته شده. (این کتاب تابحال ترجمه نشده است)
- (۲) راجع به این موضوع صحبت بیشتری در کتاب "راهنمای مشاوران مسیحی" کرده ام.
- (۳) نمی توان این آیات را از یاد برد: مزمو ۱۱۹: ۹۹ و ۱۰۰؛ متی ۱۱: ۲۵.
- (۴) جالب است که کلام خدا هیچ صحبتی از حالت یا خلق و خوی (روحیه) نمی کند. اگر اهمیتی داشت، چگونه ای که بسیاری از آن صحبت کرده اند، یقیناً کلام خدا صحبت از آن کرده بود. معمولاً آنچه در دست است، از مکاتب یونان قدیم بجای مانده است.

- (۵) بعنوان مثال، می‌گویند طبیعت خشونت‌آمیز انسان از ناتمام بودن تکامل تدریجی پدید می‌آید. خصوصاً فرضیات اسکینر در خصوص تکامل انسان که نه عمقی دارد و نه فایده.
- (۶) چند سال پیش، انجمن روانشناسان آمریکا همجنس‌گرایی را از صورت امراض روانی قابل درمان حذف کرد.
- (۷) راجع به موضوع استمناء (جلق) به راهنمای مشاوران مسیحی، فصل ۳۵، صفحه ۸ رجوع نمائید.
- (۸) مکاشفه ۲: ۷
- (۹) به کتاب من “به چه تغییرشان بدهیم”، صفحات ۱۰ تا ۱۸ رجوع نمائید.
- (این کتاب تابحال به زبان فارسی ترجمه نشده) Change Them? - Into What?
- (۱۰) راجع به موضوع خوشنودی و رضایت به کتاب “شایستگی مشاور مسیحی” Comptant to Counsel، صفحات ۷۳ تا ۷۷ رجوع نمائید. رضایت و خوشنودی ایماندار، جریان کاری است که به واسطه آن، شباهت خدا در انسان باز یافته می‌گردد (و شخص مورد نظر را عادی می‌کند).
- (۱۱) ابتدا نام “آدم” به زبان عبرانی انتشار یافت، و هر چند در زبان‌های مختلف جهان نام و نشان‌های دیگری یافته، جسمانی بودن آدم را نباید نادیده گرفت.
- (۱۲) البته منظور این نیست که تنها در بدن فعالیت بهتری می‌کند؛ و در دنباله صحبت‌هایمان به جوانب روحانی نیز خواهیم پرداخت.
- (۱۳) دعا‌های طولانی شبانه که منجر به کم‌خوابی می‌شوند (راجع به این مسئله به کتاب راهنمای مشاوران مسیحی، فصل سی و چهارم، صفحه ۴ رجوع نمائید).
- (۱۴) راجع به این موضوع بعداً صحبت بیشتری خواهیم کرد.
- (۱۵) در مورد وابستگی که مسئولیت و امید به هم دارند به کتاب “مسیح و مشکلات شما” رجوع نمائید. (این کتاب به زبان فارسی ترجمه شده است)
- (۱۶) به آن معنی که نَفَس خدا همان روح است که انتقال می‌یابد. کلمه نفس به زبان عبرانی (neshemah) نیشما است، و در هر دو مورد نفس و روح، بکار برده شده. از (ruach) راج نیز به همین عنوان استفاده شده (امثال ۲۰: ۲۷؛ تثنیه ۲۰: ۱۶). “کیتل” در کتاب لغت نامه روحانی خود (Kittel Theological Dictionary of the NT) نوشته، فلسطینی‌های یهود کلمه neshemah را بعنوان آنچه ما امروزه ذات می‌نامیم، می‌شمردند.
- (۱۷) کلمه استفاده شده در این آیه ruach است که واژه مترادف با neshemah می‌باشد.
- (۱۸) در هر دو مورد از ruach استفاده شده است.
- (۱۹) توجه به فرق میان منشاء روح بکنید، چون این نشانه سمت بازگشتی است که هر یک دارند.
- (۲۰) فرضیه خطرناک دیگری از برداشت سه‌گانگی انسان وجود دارد که می‌گوید، روح انسان می‌تواند برداشت “روحانی” را مستقیماً از روح القدس بدست آورد. می‌گویند این جدا از افکار، فهم و ادراک می‌باشد. به این دلیل نیز می‌گویند انسان می‌تواند مکاشفه مخصوص و مستقیم را از خدا بدست آورد. گوئی آنچه خدا تا بحال برای ما فراهم ساخته کامل نمی‌باشد. کلام خدا هشدارهای زیادی در این رابطه به ما داده تا از چنین گرایش‌های خطرناک برحذر باشیم؛ امثال ۳۰: ۶، مکاشفه ۲۲: ۱۹، تثنیه ۴: ۲، دوم پطرس ۱: ۳.
- (۲۱) در اینجا می‌بینیم که روح ناپاک در انسان بی‌ایمان وجود دارد (روح جسمانی).

(۲۲) روح و نفس، عناصری می باشند که می توان از یکدیگر تمیز داد (بطوری که بعداً خواهیم دید)، ولی جدا از هم نیستند.

(۲۳) از این برداشت ها باید دوری کرد، چون افکار شنوندگان را مغشوش می کند و آن را به گونه غلط وارد کتاب مقدس می نماید.

(۲۴) کلمه یونانی آن splagchnon می باشد (لوقا ۱: ۷۸؛ دوم قرنتیان ۶: ۱۲؛ ۷: ۱۵؛ فیلیپیان ۱: ۸؛ کولسیان ۳: ۱۲؛ فیلمون ۷، ۱۲، ۲۰؛ اول یوحنا ۳: ۱۷).

(۲۵) در صورتی که عملی که از دل بر می خیزد لزوماً همراه با احساس نمی باشد، بلکه واقعی و بی ریا است (اعمال ۲: ۳۷؛ ۷: ۵۴). "دلریش" شدن یعنی حقیقتاً متأسف بودن و توبه گر شدن.

(۲۶) اول پطرس ۳: ۴ و دوم قرنتیان ۴: ۱۶.

(۲۷) زندگی درونی، یا زندگی که انسان بر درون خود دارد.

(۲۸) عیسی مسیح تنها انسان کامل می باشد، چون تنها کسی است که همیشه زبانش با دلش یکی است. اگر فروید می خواست تضادی که در انسان موجود است را کشف کند، می توانست از اینجا شروع نماید.

(۲۹) تثنیه ۱۱: ۲۳؛ متی ۲۲: ۳۷؛ داوران ۱۰: ۱۶؛ اول پادشاهان ۸: ۴۸؛ اول تواریخ ۲۲: ۱۹؛ امثال ۱۹: ۲؛ اعمال ۴: ۳۲؛ سوم یوحنا ۲؛ ایوب ۱۵: ۱۳؛ مزمور ۳۲: ۲؛ ۱۰۶: ۳۳؛ جامعه ۳: ۲۱؛ مرقوس ۱۴: ۳۸؛ ۸: ۱۲؛ اول قرنتیان ۲: ۲۰؛ افسسیان ۴: ۲۳؛ عبرانیان ۴: ۱۲، ۱۳؛ اول پطرس ۳: ۴؛ مزمور ۶۴: ۶؛ ۱۳: ۲؛ ایوب ۳۸: ۳۶.

(۳۰) فرق میان این دو حقیقی است، اما زیاد نمی باشد. یک موجود است که بسته به رابطه ای که با بدن دارد، به دو شکل برداشت می گردد.

(۳۱) کلمه مغز در عهد قدیم و جدید کلام خدا بکار برده نشده. مغز را باید قسمتی از بدن شناخت که اطلاعات را ذخیره و دسته بندی می کند تا بعداً بازیافته شود و همچنین کار قسمت های دیگر بدن را تنظیم می نماید. مانند دل (در جایی که منظور جسم نیست)، فکر نیز جنبه عملی انسان (نه جسمانی) را شرح می دهد. در حقیقت می توان گفت در بسیاری از آیات، فکر = دل می باشد.

فصل هشتم

اصول انسانی

مشاوره مسیحی و زندگی انسان (بخش اول)

آنچه در این فصل صحبت از آن می کنم شاید برای مشاوران از مهمترین موضوع ها باشد. این را می گویم، نه بخاطر آنکه فکر می کنم مطالعات انسانی مهمتر از مطالعه خدا است. خیر، دلیل آن است، زمانی که در آن زندگی می کنیم بقدری انسان گراست که اهمیت آن آشکار می باشد.

توجهی که در قرن گذشته به طبیعت انسان و حل مسائل او شده (نه تنها در میان نویسندگان بی ایمان، بلکه همچنین میان نویسندگان مسیحی)، بیش از هر موضوع دیگری بوده. و متأسفانه بخاطر این تمرکز، اشتباهات زیادی شده و اصطلاحات گمراه کننده نیز ساخته شده (۱).

مسائلی که اشاره به آنها می کنم بقدری حائز اهمیت می باشند، و وسعت سؤالات بقدری زیاد است، که تنها می توانم به حد اقل این سؤالات (آن هم بگونه سطحی) رسیدگی کنم و به جوانب پهنآوری که این اشکالات در خصوص مشاوره دارند اشاره نمایم. کتاب هائی تنها راجع به هر

یک از مسائلی که نام می برم (بعضی را تنها می توانم اشاره به آن ها بکنم) لازم است نوشته شود. علاوه بر این، کتاب های بی شمار دیگری راجع به مسائلی که جرات نمی توانم بکنم در این کتاب نام ببرم لازم است نوشته شود. نتیجتاً امیدوارم مشاوران نوتتیک Nouthetic آینده، این رویا را بدست آورند و پس از انجام مطالعات لازم در کلام، آنچه لازمه کمک مؤثرتر می باشد را ارائه دهند. کمبودی که من بگونه نحیف در اینجا آشکار می کنم، امیدوارم چنین کاری را برانگیزد و شاید راهنمای خوبی برای آنچه نیاز به آن است را فراهم سازد. دو دلیل عمده برای آنکه مشاوران تکیه بر انسان شناسی کرده اند وجود دارد:

۱. گرایش های انسان صفتی، که راجع به آن صحبت می کنم (و همه مشاوران مسیحی نیز از آن مصون نبوده اند)، تاکید را تنها بر انسان گذارده. انسانگرایی مسئله خطرناکی است (سدوم و گمراه را به خاطر می آورد)، چون انسان را برتر از خدا می شمارد. انسان معیار همه چیز می گردد.
۲. جانبی که مشاوره دارد در جهت انسان است. موضوع مشاوره کمکی است که به متقاضی می شود تا تغییری در او ایجاد نماید. اما کسانی که از بند گناه آزاد نشده اند، نمی توانند مسائل انسانی را در محور آفرینش، سقوط، و رستگاری ببینند. گناه کاران همیشه محورشان خودشان است. میزان را بر قضاوت خود بنا می سازند، و این کار را باید روزانه در محیطی که هر روز در حال تغییر است، بگونه صحیح انجام رسانند! اما دلیل بر آن نیست که موجه نیز می باشد. و گرایشی که مسیحیان نیز به انسانگرایی و علوم انسانی داشته اند را نیز نمی توان انکار کرد (۳). این وضع رقت بار، تازگی مواجه با مخالفت اساتید و نویسندگان مسیحی شده و قدم در راه صحیح برداشته شده، اما تطهیر عقاید التقاطی بکلی صورت نگرفته و کلام خدا هنوز در برابر حملات فرایض انسانی قرار دارد.

حال چه کار می توان کرد تا این مسئله کاملاً آشکار شده و ریشه آن بکلی از میان برداشته شود (حد اقل در میان فرزندان خدا).

با وجود گرایش وخیمی که انسان به دنیا دارد و کاری که خدا برای رفع مسئله کرده، تعجب است که مسیحیان نیز جلب چنین گرایشی شده اند. و نه تنها در خدمت مشاوره، بلکه در علوم انسانی که شامل مدرک و جواز کاری می باشد که "دولت" در اختیارشان می گذارد. درآمد زندگیشان از این راه تامین می شود. کتاب ها و رساله هایی می نویسند و در اختیار مردم می گذارند تا خود را تبلیغ کرده درآمدشان را رونق دهند. البته در نظر دنیا اشکالی در این کار نیست، چون می گویند به مردم کمک می کنند و درآمد خود را نیز در می آورند. اما از نظر ما مسیحیان اشکال هست. ممکن است اصول و فرضیاتشان قوی و علمی بوده باشد، اما عملی نیست، و اگر عمل می کرد وضع بهتر می شد، نه بدتر.

مشاوران انسان گرا و انسان پرست بودند که تحقیق و مطالعه را آغاز کردند. ولی کسی نبود صحبت از خدا کند، چه رسد به آنکه مطالعه و کتابی راجع به آن منتشر کرده باشد. البته اختلاف برداشت میان مسیحیان کم نیست و این موضوع خوبی برای حمله مخالفین مسیح نیز شده است. حال اگر بخواهیم در میان این منبع عظیم انتشار یافته، مسیری را برای خود انتخاب کنیم، از کجا شروع کنیم؟

من معتقدم از ابتدای انسان (آدم) قبل از سقوطش آغاز کنیم. آنچه مربوط به سقوطش می باشد را پس از آن مطالعه می کنیم و نجات را نیز پس از آن.

اما ابتدا لازم می دانم اعلام کنم که پس از مطالعات تفسیری و مکتبی خدا، اعتقاد من بر این است که انسان موجودی تکامل یافته (از موجود دیگر) نیست، بلکه خود خلقتی نو است. همچنین معتقدم که “آدم” انسانی واقعی بود، و حوا را خدا در خواب از آدم بیرون آورد. حوا نیز خلقتی نو بود. جوانب تفسیری و اخلاقی مربوط به این وقایع را در این جا مورد بحث قرار نخواهم داد، چون نیازی به آن نیست و نویسندگانی چون E. J. Young و John Murray راجع به آن کتاب های خوبی نوشته اند. ترجیح می دهم توجهم را متمرکز طبیعت “آدم” کنم، که به صورت موجودی بی عیب و کامل خلق شده بود.

طبیعت آدم

وقتی به طبیعت بی گناه آدم فکر می کنیم، و شباهتی که با آدم دوم یعنی عیسی مسیح داشت اما کماکان بی گناه ماند، می بینیم که می توانیم مقدار زیادی از آن بی آموزیم. شباهات، و اختلافاتی که میان این دو بود اطلاعات با ارزشی را در زمینه انسان شناسی می رسانند، و قواعدی برای زیست انسان بگونه ای که در فرمان های خدا صادر شده، در دست می گذارند. قواعد زیست انسان را همه سنجی های جامعه شناسان ایجاد نمی کنند، عیسی مسیح ایجاد می کند.

حال لازم است عباراتی که استفاده کرده ام را تعریف کنم، تا مشکلی از نظر برداشت نادرست ایجاد نگردد. باید مشخص کرد طبیعت یعنی چه، و گناه یعنی چه؟ راجع به طبیعت در این قسمت صحبت خواهم کرد و راجع به گناه در فصل های آینده.

منظور من از طبیعت؛ عیسی مسیح، آدم، و انسان های دیگر می باشند. منظور من از طبیعت آفریده شده، این است. و سپس سؤالاتی نظیر “انسان چگونه است؟”، “فرق میان انسان و خدا چیست؟”، “فرق میان انسان و دنیا چیست؟”، “فرق او با سایر موجودات چیست؟” و اصولاً “انسان از چه ترکیب یافته؟” پیش می آیند. جواب این سؤالات نیز می توانند نشان دهند انسان چیست.

رومیان ۱

۲۵: آنان حقیقت خدا را با دروغ معاوضه کردند
و مخلوق را به جای خالق پرستش و خدمت نمودند،
خالقی که تا ابد او را سپاس باد. آمین،
۲۶: پس خدا نیز ایشان را در شهواتی شرم آور به حال خود وا گذاشت.
حتی زنانشان، روابط طبیعی را با روابط غیر طبیعی معاوضه کردند.

افسیسیان ۲

۳: ما نیز جملگی زمانی در میان ایشان می زیستیم،
و از هوای نفس خود پیروی می کردیم
و خواسته ها و افکار آن را به جا می آوردیم؛
ما نیز همچون دیگران، بنا به طبیعت خود
محکوم به شخصیت گناه الود بودیم.

کلمه "طبیعت" استفاده شده از کلمه یونانی phusis گرفته شده، و نشانه آنچه انسان از آن ساخته شده را بیان می کند؛ منظور آنچه به ارث برده شده و جوانب ژنتیک اوست. نتیجتاً "طبیعت"، آنچه انسان از آن ترکیب یافته می باشد (سواى آنکه با آن چه می کند). منظور آن نیست که به عبارتی می گوید، "آن شخص طبیعتاً خوش است". این استفاده از کلمه طبیعت، مطابق با کلام نمی باشد و مربوط به مزاج یا حالتی است که زمانی (یا زمان هائی) از آن شخص مشاهده می گردد. جنبه خاصی در کلام ندارد (۴). حال لازم است بپردازیم به آنکه آدم چگونه بود و از چه ساخته شده بود.

در مورد گناه، منظورم نابرابری یا خلاف کلام خدا است. به عبارت دیگر، گناه انجام کاری است که خدا در کلامش منع کرده، و یا انجام ندادن کاری است که کلامش خواسته. حال با شناخت این دو واژه می توانیم به مطالعه عمیق تر ادامه دهیم.

آدم قبل از سقوطش

آدم (و حوا) قبل از سقوطش چگونه بود؟ در اوایل کتاب پیدایش اطلاعات زیادی وجود دارد. من سریع به کلام خدا روی می آورم چون مجرای دیگری برای کشف حقیقت آن وجود ندارد. عجیب است که هیچ راه دیگری اهمیت به وضع پیشین انسان (قبل از سقوط) نداده است؛ تنها مسیحیان هستند که به آن فکر می کنند (و متعاسفانه، اکثراً آموزش نادرستی را که مطابق با کلام نیست بدست آورده اند) (۵).

فکرش را بکنید، راهی برای زندگی انسان که توجه به زندگیش در آغاز خلقت ندارد، به کجا سر خواهد آورد. در حقیقت اکثر راه های انتشار یافته، اهمیتی به وضع پیشین انسان (قبل از سقوط) نمی دهند. یا راه "تکامل" را پیش می گیرند و می گویند انسان قبلاً مانند میمون، طبیعتی غیر انسانی داشت (بجای طبیعت خدائی که کلام افشا کرده)، یا آنکه انسان کم و بیش همین گونه بوده و خواهد بود. هر دو این فرضیات نیز تبدیل به اشتباهات دیگری در مسیر مسائل امروزه انسان، راه حل آنها، و اهدافی که مشاوره دارند، می گردند.

نتیجاً لازم است ابتدا توجه به حقایقی که کلام خدا راجع به طبیعت انسان، در زمان خلقتش گفته، بنمائیم. اما قبلاً بگذارید دلیل اهمیتی که دانستن این حقایق دارند را بررسی کنیم. جواب های مختلفی برای این سؤال هست. وقتی بدانیم طبیعت انسان قبل از گناه چگونه بوده، اطلاع از حیاتی که خدا برای انسان منظور داشته را (انسان طبیعی) بدست خواهیم آورد. عقیده و مفهومی که انسان از کار های خود دارد، از طبیعت او سرچشمه می گیرد؛ خدا او را در دنیا با امکانات، ماهیت فکری، انجام امورات خاص، و حفظ روابط خود کرده است. هر کتاب روانشناسی و مشاوره ای که با موضوع وضع عادی انسان مشکل دارد، نهایتاً نمی تواند بگوید عقیده و رفتاری "عادی" است یا "غیر عادی". با این وجود، نویسنده های آن کماکان از این واژه استفاده می کنند و رفتاری را عادی می شمارند یا غیر عادی. معمولاً چنین برداشت ها بر اساس نمونه برداری و امار گیری ها بدست می آیند. نتیجتاً، اگر افراد کافی، در زمان خاص و مکان خاصی، همجنس باز باشند، همجنس گرایی باید عادی شمرده شود (۶). اگر جامعه شناسانی در شهر سدوم نیز وجود داشتند، افرادی که همجنس گرا نبودند را، یقیناً غیر عادی (غیر طبیعی) اعلام می داشتند. نظر به اینکه بسیاری استمناء (خود ارضائی، جلق) می کنند، همان وضعیت دوران سدوم بر ما امروزه واصل شده است (۷).

در یکایک کتابها (چه مسیحی و غیره) به ما گفته می شود که چنین عملی عادی است. هر که خلاف آن را بگوید نیز برابر با اشخاصی خواهد بود که فکر می کردند استمناء جنون ایجاد می کند. حتی نویسندگان مسیحی که دستخوش نظر جامعه شناسان شده اند (کینزی Kinsey را معیار قرار داده اند، نه کلام خدا) با سادگی دنبال روی "متخصصین" می شوند. اما اگر جلق عملی عادی است، پس آدم نیز قبل از سقوطش، و عیسی مسیح، آن را انجام می دادند! اگر سر شماری معتبری بود، دروغ گفتن را نیز عادی و قابل قبول می شمردند!

مسیحیانی که ایمانشان تنها استوار بر کلام خدا است، آنچه جامعه شناسان عادی می شمارند را قبول نمی کنند. جامعه شناسی واقعی که بر پیش فرض های کلام خدا استوار است، می تواند آداب و رسوم جامعه ای را در برحه زمان خاصی، تعریف نماید(۸)، اما بیش از آن مصرفی ندارند.

چون همه گناه کارند (رومیان ۳: ۲۳)، این کیفیت، آنها را عادی نمی سازد. کیفیت عادی انسان پارسائی است، نه گناهکاری؛ مسیحیان آن کیفیتی که در زندگی عیسی مسیح بود را عادی می شمارند. درست است که می گوئیم همه در زندگی اشتباه می کنند، اما کسی که می خواهد کمک کند تا اشتباه از میان برود نمی تواند آن را "عادی" بشمارد (در فصل اول رومیان می خوانیم که اشتباه بخاطر گناه است)؛ اشتباه در زندگی عمومیت دارد، اما آنچه عمومیت دارد نباید لزوماً عادی نیز شناخته شود. کلام خدا می گوید، "پارسائی و قدوسیت حقیقی" است که زندگی انسان را عادی (طبیعی) می سازد. خدا طبیعت را از طریق کلامش ایجاد کرد، و چنین حقی را به انسان (و حتی جامعه شناسان) نداد. طریق زندگی عادی را خدا ابتدا با ده فرمان، به انسان ابلاغ کرد و سپس در شخص عیسی مسیح آن را آشکار نمود.

اگر بخواهیم بدانیم محبت عادی چیست، باید به عیسی مسیح بنگریم و به او گوش دهیم. و این شامل هر رفتار و روحیه ای است که در انسان می باشد. هر چه آدم لازم بود انجام دهد را عیسی مسیح انجام داد. جامعه شناسی، با همه پیش فرض ها، اهداف، و روش هایش، نمی تواند به حد کلام خدا انسان را بشناسد. خیر، خدا چیزی کمتر از کمال (بی نهایت) را بجای نمی گذارد.

حال سؤال پیش می آید که چرا لازم است راجع به زندگی عادی انسان اطلاع داشته باشیم؟ به این خاطر که مشاور مسیحی باید اهداف مشخص و ترکیب یافته را داشته باشد تا بتواند به جانب آنها پیش رود. این موضوع را به گونه ای در سُخنرانی که به پانصد روانشناس در دانشگاه وین (اتریش) ارائه دادم، انجام رساندم. عنوان صحبت من "تغییرشان بدهیم، ولی به چه؟" بود، و قسمتی از آن را اینجا اضافه می کنم.

مشاوره مسیحی روشی کاملاً تازه است، و با آنچه تابحال در آمریکا عرضه شده فرق بزرگی دارد. چرا توافق در زمینه کار افرادی که می خواهند کمک کنند زندگی مردم عوض شود، وجود ندارد؟ بسیاری نتیجه گرفته اند که اشکال آنست که معیاری برای انجام کار (الگو) وجود نداشته است. ممکن است بگوئید جامعه معیار را بنا می سازد، یا بگوئید آنچه عملی است خود معیار است، یا خود متقاضی معیار را فراهم می سازد. اما وقتی آنچه ظاهراً استتار بوده را کنار بگذارید و نهایتاً به ریشه مطلب برسید، می بینید که روانشناس است که معیار را اتخاذ می کند. مشکل درک ذهنی بیداد می کند. ضابطه ای خارج از شخص مشاور و شخص متقاضی لازم می گردد. بنیادی به مراتب محکمتر از افکار و امکانات انسان لازم می گردد....

حال ببینیم چه احتیاجی به داشتن معیار و قاعده هست. در خلاصه باید گفت، چون کار مربوط به تغییر دادن زندگی انسان است. چه شخصی حق (یا امکان) آن را دارد به فرد دیگری بگوید، ”اشکال شما این است. آنچه برای شما درست می باشد نیز آن است، و من طریقه رسیدن به آن را میدانم“؟ افرادی هستند که فکر می کنند می توانند خود را خارج از محدوده ارزش های انسانی بشمارند. فکر می کنند خود را دور از مسائل اخلاقی نگاه داشته اند. ولی حقیقت این است که هیچ کس نمی تواند خود را دور از جوانب اخلاقی (معنوی) زندگی بشمارد. هر قدر که بخواهید، خود را مصون از نفوذ ارزش ها و اخلاق ها نخواهد کرد، چون کارش با مردم و زندگی آنها است. وقتی سعی می کنید فرقی را در کسی ایجاد کنید، به آن معنی که ارزش ها، عقاید، رفتار، روحیه، و روابط او را می خواهید عوض کنید، آیا حاضر هستید به او بگوئید، ”من فکر می کنم آنچه عقیده، رفتار، روحیه، و غیره را که باید داشته باشد را بهتر از شما می دانم“ یا به او بگوئید ”شما باید اینگونه باشید“. فکر می کنید چنین حرفی را خواهید زد؟ مگر آنکه شخصی نادان یا متکبر باشید، قبل از گفتن آن یقیناً تأمل خواهید کرد.

با این وجود، این وضع از سرآغاز مسئله بوده. اینطور نیست؟ هیچ معیار جامع و ثابتی در کار نبوده و نیست تا توافق و رضایتی را ایجاد نماید

معیار ثابتی برای انسان وجود ندارد. البته بعضی اوقات در انتشارات مشهور می خوانیم ”روانشناسان می گویند“ یا ”روانکاوی گفته“. اما تمام کسانی که اطلاع از اقتشاش و پریشانی هایی که پشت پرده هست دارند، این فرضیه ها را بجای آنکه جدی بگیرند، جنبه بامزگی به آن ها می دهند. اصل موضوع این است که توافقی در زمینه ابتدائی قضیه وجود ندارد، یعنی انسان عادی چگونه می باشد؟ معیار عادی را از طریق مطالعات جامعه شناسی نیز نمی توان بدست آورد، چون تنها معادل متوسطی از روحیه و رفتار مردم، در زمان و مکان خاصی در دست می گذارد. و فکر نمی کنم، من و شما بخواهیم مردم را در شباهت کسانی مثل من و شمائی که امروزه هستیم در آوریم. از نوعی که جنگ و جدال های بشر را ایجاد کرده، در آوریم. منظورم این است که لازم است معیار، قالب، یا نمونه ای برای ما بوده باشد که بر استناد آن هر دو بتوانیم ببینیم و بشناسیم انسان عادی چگونه باید باشد. ضوابطی باید وجود داشته باشد. لازم است اول بدانیم انسان چگونه باید باشد، تا بتوانیم او را شبیه به آن در آوریم. از کجا می توان چنین شخص یا الگویی را پیدا کنیم؟ این سوالی است که بسیاری از کشیشان آمریکا، ظرف چهارده سال گذشته با آن سر و کار داشته اند، و گفته اند که جواب را بدست آورده اند.

می گویند مردم باید شباهت عیسی مسیح را عهده دار شوند! می گویند نه تنها کلام خدا شرح آنچه انسان باید باشد را داده، بلکه عیسی مسیح نیز الگوی (مدل، نمونه) اشخاص است. در حقیقت، بر خلاف اختلافی که میان

روانشناسان هست، در آمریکا بطور قطعی ثابت شده که توافق و رضایت، زمانی ایجاد می شود که معیار جامعی در دست باشد.

لازم است قدری با کلیسا های آمریکا آشنا شوید. ما در آمریکا کلیسای مرکزی نداریم. کلیسا های ما آزادند، و نوع های مختلفی را داریم. در خصوص اصول اصلی اکثراً توافق داریم، ولی در مورد جوانب جزئی اختلاف هست. ولی حال جالب آن است که میان اکثر فرقه و منسب های مختلفی که وجود دارند، یک نوع رویه جدیدی رواج یافته که از طریق آن مشاوره کاملاً بر اساس و پایه کلام خدا صورت می گیرد. نه تنها کشیشان کلیسا های مختلف به این کار مشغول شده اند، بلکه هزاران تعداد از اعضای کلیسا ها نیز وارد چنین خدمتی شده اند. این افراد بر اساس توافقی که نسبت به کلام خدا دارند، به طریق مشاوره ای که بر اساس کلام خدا بنا شده، توافق نیز یافته اند.

حال این حرکت جدیدی که بتازگی در کلیسا های آمریکا مؤثر بوده، تاثیر بر جامعه آمریکا نیز گذاشته است. و محدود به آمریکا نیز نشده، بلکه کلیسا های بسیاری از کشور های دنیا این رویه را اتخاذ کرده اند، که بعنوان مثال، من (به نمایندگی از این نظریه) در کشور های ایرلند، برزیل، زلاند نو، استرالیا، مکزیک، آلمان و سوئیس، صحبت کرده ام.

این نظریه جوانب عمیقی را نیز در متقاضیان دارد. تنها تمرکز بر جوانب ظاهری ندارد، بلکه اعتقاد دارد که روحیه و رفتار انسان لازم است بنیاد جدیدی را بدست آورد، تا آن ارزش های مورد نظر بخاطر جهشی که از انگیزه او سرچشمه می گیرد، بوجود آیند. کلام خدا این قدرت را در دل انسان، نام برده است. بخاطر دلش می باشد که انسان مسئله پیدا می کند. نتیجتاً، قدرتی خارج از او برایش لازم می گردد تا به اهداف مشاوره مسیحی پی ببرد. نمونه و الگویی که نیز برایش آشکار می گردد، عیسی مسیح است. به عبارت دیگر، اساس کار، تغییر و تبدیلی است که از پذیرش کلام خدا آغاز می گردد. اگر متقاضی مسیحی نیست، لازم است ابتدا رابطه اش با خدا تغییر کند. به جایی باید برسد تا بتواند بر حقیقتی که در کلام خدا هست پی برده، و اهمیتی که برایش دارد را بشناسد. این پیامی قدیمی است در کلام خدا که می گوید، عیسی مسیح بجای انسان گناه کار جانش را داد تا آزاد گردد، و این آزادی در اعماق دل او ایجاد گردد تا نهایتاً تبدیل به تغییر ظاهری او نیز بی انجامد. مشاوره مسیحی عمق دارد، چون وارد بنیاد مسئله انسان می شود.

این پیام دیرینه، به تازگی نشان داده که می تواند قدرت حیاتی را برای زندگی انسان فراهم سازد. شاید شما مانند بسیاری از مردم دنیا با لقب "حیات نو" آشنا بوده باشید. این دقیقاً آنچه صحبت از آن می کنیم می باشد. در این رویه مشاوره، از خدا است که می خواهیم به متقاضی حیاتی تازه بدهد، همراه با زندگی که متکی بر قدرت و کلام او دارد. این نوع مشاوره از حکمت خدا که

در کتاب مقدس برای انسان آشکار گردیده برداشت می کند، تا با قدرتی که از روح خدا سرچشمه می گیرد، خواست خدا را بجای آورد. حال اگر متوجه شده باشید، دو کار است که صورت می گیرد؛ ابتدا چشمان متقاضی به معیار زندگی که خدا نشان داده، باز می شود، و خدا توانائی لازم را به او می دهد تا برای بار اول به آن معیار دست رسی پیدا کند. و این در خلاصه، کل مسیحیت را ابراز می نماید

وقتی به موضوع معیار و الگو می رسیم، به اساس آنچه مربوط به مشاوره مسیحی است، می رسیم. مسائلی که نهایتاً به انسان مربوط می شود را تنها خالق و نجات دهنده او می تواند حل نمایند.

اگر در افکار خود جدی باشید، پس از آنکه راجع به همه چیز دیگر صحبت کرده اید، با موضوع معیار نیز مواجه خواهید شد. از شما خواهش می کنم به سادگی از این موضوع نگذرید. تا زمانی که این موضوع کاملاً برای شما باز نشده، نخواهید توانست کار درستی انجام دهید. شما در نظر دارید به مردم کمک کنید؛ بسیار خوب. ولی آن نیاز به تغییر آنها دارد. سؤال تنها در چگونگی کار نیست، بلکه به چه تغییر خواهند یافت؟ مسیحیان می گویند، ”به شباهت عیسی مسیح“. آیا جواب دیگری هست؟(۹)

به این دلیل است که صحبت از ”عادی بودن“ و ”معیار کار“ در مشاوره می کنم. همه مشاوران دنیا اعتقاد به تغییر دارند، اما آیا می توانند (یا جرات آن را دارند) مشاوره را بدون حل مسئله آنکه انسان ”عادی“ چگونه است، انجام رسانند؟ موضوع، رابطه انسان با خدا است که این مسئله را حل می کند. و با تفسیر بسیار نیز حل می نماید.

حال دوباره به سؤالی که مطرح شد بر گردیم، ”آدم قبل از سقوطش چگونه بود؟“ مشاوران مسیحی لازم است با آن آشنا باشند، چون متقاضیان گناه کار با وجود آنکه نجات یافته اند، به تمام امکانات خود در مسیح دست رسی نخواهند داشت، و معمولاً از اهداف و معیاری که وجود دارد بی خبرند و نهایتاً با معیاری پست تر از معیار خالقشان سازش می نمایند. کار مشاور مسیحی آن است که متقاضی را آشنا و سرسپرده معیاری که در کلام خداست بنماید، و به آنها کمک کند تا به اهداف کلام خدا در زندگیشان برسند. به عبارتی می توان گفت که مشاوره مسیحی به مسیحیان کمک می کند تبدیل به انسانی عادی، بگردند(۱۰).

آدم در آفرینش

۱. آدم آفرینشی جسمانی داشت.

در جایی که کلام خدا می گوید، ” آدم را از خاک زمین بسرشت“ (آفرینش ۲: ۷)، شکی در طبیعت جسمانی آدم نمی توان داشت. آدم از خاک زمین ساخته شد، و همسازی، همزیستی، و هویتش در دنیا بود. انسان خاکی است، و نام ”آدم“ که بر او است، معنی ”گل سرخ“ دارد که نشانه دیگری از این حقیقت می باشد (۱۱). فرضیه ای که جسم انسان را از خدا نمی شمارد را (Gnostic) باید رد کرد. خدا نه تنها آفرینش جسمانی خود را ”نیکو“ نامید، بلکه انسان را نیز از آن ساخت. کلام خدا نیز فرضیه ای که آفرینش جسمانی را گناه می شمارد را رد کرده است. در کولسیان و اول یوحنا گفته شده که عیسی مسیح بی گناه به دنیا آمد، غسل تعمید یافت، و در بدن مرد (کولسیان ۱: ۱۹؛ ۲: ۹؛ اول یوحنا ۱: ۴؛ ۲: ۵؛ ۶ - ۸). به این دلیل است که پولس در بحث خود راجع به مرگ، خواهان بدن تازه ای برای خود بود (او می خواست پس از مرگ صاحب بدن جسمانی باشد؛ دوم قرنتیان ۵). مرگ، کیفیتی غیر طبیعی است برای انسان. بدن او (شامل روح)، به قدری جزء وجود اوست که بدون آن (حتی به مدت کوتاه)، او را به این حد ناراحت کرده بود. برای ما مسیحیان، قیام عیسی مسیح در بدن جلال یافته، اهمیت زیادی دارد. ما برادران و خواهران او نیز (ایمانداران)، در بدنی جلال یافته رستائیز خواهیم کرد.

دوم پطرس ۳

۱۳: اما ما بنا بر وعده او

مشتاقانه در انتظار آسمان و زمینی جدید هستیم
که منزلگه پارسایی است.

این آیه علاوه بر ”آسمانی جدید“، صحبت از ”زمینی“ جدید نیز می کند. و ما را در بدنی جلال یافته در این زمین جدید، منزلگاه می سازد (زمین جدید، ”منزلگه پارسایی“ رستائیز کنندگان خواهد بود).

حال ببینیم این مطالب چه ربطی به خدمت مشاوره مسیحی دارد. هر گرایشی که انسان را نیازمند بدن جسمانی نمی کند را باید رد کرد. بسیاری فکر می کنند که پس از مرگ، روحشان به آسمان نزد خدا می رود و برای عبد در روح بسر خواهند برد. به این شکل نیز، بدن را متشع مسائل و مشکلات خود می شمارند و اهمیت لازم را به بدن نمی دهند. در صورتی که خدا انسان را با بدن آفرید و خواست های خود را از طریق بدن او به اجرا می رساند. کسانی که نسبت به امکانات بدنی خود مایوس شده اند، دچار وسوسه بهانه گیری و نامسئول گرائی می شوند. خدا هیچ گاه کاری را از فرزند خود نمی خواهد که قبلاً امکانات لازم را فراهم نکرده باشد. البته منظور نادیده گرفتن ضعف های جسمانی نیست، چون تاثیر مستقیمی بر روحیه انسان دارد. اما، برای ما مسیحیان، روح القدس است که قدرت انجام کار خدا را می رساند. اگر شناخت صحیحی از وجود خدا داشته باشیم، و عشق خدا وجود ما را فرا گرفته باشد، خواهیم دید که خدا قوت انجام همه کار که از ما خواسته را تا بحال به ما داده، و در آینده نیز خواهد داد. اما تنبلی و بهانه جوئی، روحیه ایست که مخالف آن است، و نهایتاً بدبختی انسان (چه مسیحی یا غیر مسیحی) را در نظر دارد (اول قرنتیان ۹: ۲۶ - ۲۷). مسیحیان با امکانات بهتری زندگی می کنند (۱۲).

درست است که آفرینش مادی (پس از گناه آدم) دچار لعنت گردید، و طبیعتی که در آن زندگی می کنیم همراه با جسم عادت کرده به گناه، ما را تحت فشار و زحمت بسیار قرار می دهد.

اما، این به دلیل جسمانی بودن دنیا و بدن ما نمی باشد. بیاد داشته باشید که جنبه روحانی (غیر جسمانی) طبیعت انسان نیز (بعداً راجع به آن صحبت خواهد شد) تحت نفوذ گناه قرار گرفته، و نباید چون جسمانی نیست، آن را نیکتر (یا بی گناhter) شمرد. قسمت جسمانی بشر را نباید جانب پستّر طبیعت انسان شمرد (بطوری که بعضی چنین برداشتی را داشته اند). جانب جسمانی و روحانی آفرینش، هر دو خوب و حائز اهمیت محسوب شدند، چون از خدا و برای او بودند (در خصوص جسم به اول قرننّیان ۶: ۱۴ رجوع نمائید). اما هر دو نیز بخاطر گناه آدم فاسد شدند.

بسیاری معتقدند (اشتباهاً) که روح از خدا است و جسم از شیطان. فراموش کرده اند که شیطان خود روح است و وجودش در عالم روحانی است، نه جسمانی (یهودا ۶). اعمال ریاضت کشی که بدن را بخاطر جسمانی بودنش آزار می رسانند را باید رد کرد. کلام خدا جسم ایماندار را معبد روح القدس شمرده، و از جایی که عیسی مسیح در بدن ظاهر شد و جانّش را در بدن برای ما داد، هر گونه بی حرمتی نسبت به جسم انسان را باید رد کرد. گناه است که نیاز به ریاضت کشی را ایجاد می سازد (کولسیان ۲: ۲۳). نتیجتاً مشاوران مسیحی باید وجود چنین برداشت ها را که مسائل اصلی متقاضیان را بغرنج (مرکب) می سازد، تفحص نمایند (۱۳).

وقتی متقاضی از بدن خود شکایت می کند (البته نه از اثراتی که گناه در بدن او گذارده)، و می گوید “کاش باری که این بدن عاجز بر من گذاشته را نداشتم”، لازم است نظر او را تصحیح کرد. بسیاری فکر می کنند که گناه تنها در جسمشان است و باید درک کنند که منشاء گناه در دل می باشد،

متی ۱۵

۱۹: زیرا از دل است که افکار پلید، قتل، زنا، بی عفتی، دزدی، شهادت دروغ و تهمت سرچشمی می گیرد

اگر متقاضی وجود گناهی که در بدن دارد را بهانه می گیرد، مشاور لازم است تذکر بدهد که گناه همانقدر در منظر روحانی است که در منظر جسمانی است. در حقیقت، دل (انسان درونی) معطوف به گناه است، که جسم را آلوده و عادت به گناه می سازد (رومیان ۶). و باید به او نشان داده شود که بر این عادت جسمانی می توان از طریق جهت صحیح روحانی چیره شود، و در برابر خدا مسئول هر دو (گناه و از میان بردن آن) نیز می باشد. اگر بگویند اثرات گناه روح و جسم او را ناتوان ساخته، البته ضعف ایجاد شده را باید تصدیق کرد. اما، روح القدس را محدود نمی کند. روح القدس است که افکار را تغییر می دهد (افسسیان ۴: ۲۳). نکته مهمی که باید روشن شود آن است که “... جایی که گناه افزون شد، فیض بی نهایت افزونتر گردید” (رومیان ۵: ۲۰). این اختلال ها هیچگاه خود، باعث ایجاد گناه نمی شوند یا شخص مسیحی را از خدمت به عیسی مسیح باز نمی دارند. فیض خدا باعث می شود تا ایماندار بر درد و نقص جسمانی غلبه کند. این به گونه ای، دلیل نامی است که بر این کتاب گذاشته ام (بیش از رستگاری) (۱۴). وقتی امکان تغییر کردن وجود داشته باشد، امید و مسئولیت نیز بیشتر می شود (۱۵).

حال ببینیم اهمیتی که مکتب صحیح مشاوره مسیحی در خصوص بدن و آفرینش جسمانی انسان دارد چه اندازه است. اما بطوری که قبلاً اشاره کردم، جنبه جسمانی تنها نصف قضیه است، و نصف دیگر مربوط به جنبه روحانی است:

۲. آدم آفرینشی روحانی داشت.

من لازم داشته ام این دو جنبه اصلی آفرینش آدم را کنار یکدیگر قرار دهم چون هر یک وابسته به “خلقتی” است که خدا در انسان آفریده است. آدم از خاک زمین ساخته شد، اما از طریق نفس خدا (روح)، صاحب حیات شد و موجود زنده ای گردید (۱۶). موجود زنده چیز تازه ای نبود. در پیدایش ۱: ۲۱-۲۷ همان عنوان را می بینیم که به موجودات دیگری جز انسان داده شد. آنچه مورد نظر نویسنده می باشد، روحی است که از جانب خدا باعث “حیات” بدن گردید. صحبت از جوانب روحی می کند که مستقیماً بر جسم تاثیر گذارده و آن را بار دار می کند. فرق عمده ما با دیگر موجودات زنده خدا این است که خدا برای بار دوم صحبت از نفس حیات کرده که در “بینی او نفس حیات دمید و آدم، موجودی زنده شد” (پیدایش ۲: ۷). این صحبت از روحی می کند که مانند خدا جاودانی است و در انسان جای گرفته بود. نتیجتاً آدم جسمانی را می بینیم که توسط روح بهشتی، حیات را بدست آورد.

دمیدن روح، نشانه آن است که انسان تنها جسمانی نیست. منشاء تحرک و مسیر زندگی آدم روح خدا بود. به همین دلیل است که نویسنده جامعه به اقتباس از پیدایش ۲: ۷ می گوید، “و خاک به زمین برگردد به طوری که بود. و روح نزد خدا که آن را بخشیده بود رجوع نماید” (جامعه ۱۲: ۷) (۱۷). خلاف حیوانات، آدم نه تنها از خاک، بلکه با عنصری که مستقیماً از خدا سرچشمه می گرفت، ساخته شد. در پایان حیات، این دو عنصر به جایی که از آن سرچشمه گرفته بودند باز می گردند. نویسنده جامعه نیز روشن ساخته که فرق حیات انسان با حیوان در منشاء و ترکیب عناصری است که از آن ساخته شده است (۱۸).

اینجا نیروی محرک و جان دار روح برای هر دو انسان و حیوان بکار برده شده، اما فرق میانشان نیز گفته شده: روح انسان بالا به جانب خدا که آن را داده بود باز می گردد، و روح حیوان پائین به جانب زمینی که از آن سرچشمه گرفته باز می گردد (۱۹). روح انسان در موقع مرگ از جسم جدا می شود و به خدا باز می گردد، اما روح حیوان (قوای محرک) متصل به جسم او است و هر دو در مرگ به زمین باز می گردند.

ارتباطی که طبیعت دوگانه انسان با مشاوری دارد بعدی است که نمی توان همه را نام برد. این خود موضوعی است که لازم است کتابی (یا کتاب هائی) راجع به آن نوشته شود. اما قبل از آنکه وارد این موضوع بشویم، لازم است صحبت بیشتری راجع به طبیعت دوگانه انسان بکنیم.

موضوع دوگانگی انسان در علوم و فرهنگ بسیاری از نویسندگان به دو قسمت “تقسیم” شده. بطوری که بتوان انسان را تقسیم کرد تا بتوان بهتر به آن رسیدگی کرد. ولی کلام خدا تقسیم نمی کند بلکه بعکس، جمع می کند (نباید اصل موضوع را فراموش کرد). به همین دلیل بجای قسمت های مختلف، صحبت از “دوگانگی” می کنیم. چون انسان، بدون روح، یا بدون جسم، مرده است. روانشناسان صحبت از دو قسمت (یا حتی سه قسمت) بودن انسان سواستفاده کرده اند تا بگویند بدن را طبیب معالجه می کند، روح را کشیش معالجه می کند، و نفس را “روانشناس”! انسان را به سادگی قسمت کردن کار صحیحی نیست، و کلام خدا هیچ تاکیدی بر آن نمی کند (۲۰).

کلام خدا امکان فرضیه سه گانگی انسان را نمی دهد، و در حقیقت تمام کلام از پیدایش ۲: ۷ تا بعد، هر وقت (کراها) صحبت از قسمتی (“اعضای” بدن، تاکید بر یگانگی دارد) از انسان

کرده، دو عنصر را نام برده که با هم می پیوندند، و دو (و تنها دو عنصر در مرگ) موقتاً از هم جدا می شوند.

متی ۱۰

۲۸: از کسانی که جسم را می کشند اما قادر به کشتن روح نیستند، مترسید؛
از او بترسید که قادر است هم روح و هم جسم شما را در جهنم هلاک کند.

البته موضوع این آیه آن است که رنج و عذابی که در بدن متحمل می شویم قابل قیاس با آنچه در جهنم می باشد نیست. مسائل و مشکلات برای همه هست، چه ایماندار و چه بی ایمان، اما کسی که روح خدا را دارد از عذاب آن در امان است (خدا عذاب نمی کشد). برداشتی که مربوط به موضوع صحبت ماست این است، که انسان بی ایمان، با هر دو قسمت جسم و روح جسمانی خود، به جهنم می رود (بی ایمان به بهشت نمی رود). نتیجتاً در ایمانداران وجود دو روح جلال یافته و از جلال افتاده را می بینیم که در مرگ، روح خدا به خدا باز می گردد و روح و جسم او به زمین که از آن ترکیب یافته بود. اما، تنها دو قسمت است، نه سه قسمت. یعنی روح ایماندار و جسم ایماندار. دیگر صحبتی از روح جسمانی (از جلال افتاده) نمی باشد.

اول قرننثیان ۷

۳۴ب: زن مجرد و یا باکره، نگران امور خداوند است،
نگران اینکه چگونه در جسم و در روح، مقدس باشد؛

دوباره در اینجا تمامیت انسان را می بینیم (کل)، که مورد نظر است. خدا هر دو روح و جسم انسان را پاک می سازد. همچنین می توانیم در دوم قرننثیان ۷: ۱ آن را به بینیم:

دوم قرننثیان ۷

۱: پس ای عزیزان،

حال که این وعده ها از آن ما است،

بیایید خود را از هر ناپاکی جسم و روح بزداییم

و با ترس از خدا، تقدس را به کمال رسانیم (۲۱).

کلمات ”هر ناپاکی“ نشان می دهند که ناپاکی کامل (همه گونه) انسان مورد نظر است. این آیات کاملاً سه گانگی انسان را رد می کنند. حال ممکن است پرسیده شود راجع به عبرانیان ۴: ۱۲ و اول تسالونیکیان ۵: ۲۳ چه باید گفت.

عبرانیان ۴

۱۲: زیرا کلام خدا زنده و مؤثر است

و بُرنده تر از هر شمشیر دو دم، و چنان نافذ

که نفس و روح، و مفاصل و مغز استخوان را نیز جدا می کند،

و سنجشگر افکار و نیت های دل است.

آیا این آیه و آیه بعدی صحبت از سه گانگی انسان نمی کنند؟ جواب خیر می باشد. کسانی که مدعی سه گانگی انسان هستند با اشاره به این آیه می گویند، ”اگر کلام خدا امکان تقسیم روح و نفس را می دهد، پس ما نیز چنین امکانی را می توانیم داشته باشیم“. اما اشتباهی که می کنند در برداشت از آیه است. منظور جدا کردن این عناصر از یکدیگر نیست، بلکه باز کردن هر کدام بخاطر ”سنجشگر افکار و نیت های دل“ می باشد. ضمناً باید گفت که صحبت از دو دسته جسمانی (مفاصل و مغز) و روحانی (نفس و روح) شده، نه سه دسته. همانگونه که افکار و نیتها را نمی توان از هم جدا ساخت، بلکه آمیخته در هم است که خود را نشان می دهند (چون قبل از آنکه نیتی در کار باشد، فکر مربوط به آن باید وجود داشته باشد)، روح و نفس نیز نام برده شده اند تا نشان دهند که هیچ عنصری در انسان نیست که تحت تاثیر کلام خدا قرار نگیرد (۲۲).

وقتی این آیه را بدون برداشت اشتباه تقسیم روح و نفس از یکدیگر در نظر می گیریم، متوجه استفاده زیادی می شویم که مشاوران و واعظان می توانند از آن بکنند. متوجه می شویم که آیه ۱۳، راه انجام آیه ۱۲ را فراهم ساخته. نویسنده می خواهد نشان دهد که کلام خدا، درون انسان (دل) را عمیقاً شرح داده است:

عبرانیان ۴

۱۳: هیچ چیز در تمام آفرینش از نظر خدا پنهان نیست
بلکه همه چیز در برابر چشمان او که حساب ما با اوست،
عریان و آشکار است.

آدم سعی خود را کرد؛ بسیاری از متقاضیان نیز از آن زمان تا بحال سعی خود را کرده اند. مشاوران نه تنها لازم است معنی این آیه را بدانند، بلکه قدرتی که در آن هست را بکار برند. در مورد اول تسالونیکیان ۵: ۲۳ نیز می توان همین را گفت. به عبارت دیگر، منظور آیه این نیست که نشان دهد انسان از چند قسمت مختلف تشکیل یافته و چگونه می توان آن ها را جدا کرد. منظور تمامیت انسان است:

اول تسالونیکیان ۵

۲۳: خدای آرامش، خود شما را به تمامی تقدیس کند
و روح و جان و تن شما تا آمدن خداوندان عیسی مسیح،
بی عیب محفوظ بماند.

پولس در این آیه تقسیم نمی کند؛ جمع می کند. حال ممکن است بپرسید، ”آیا دو را با یک جمع نمی کند، و آن سه می شود؟“ خیر. اگر اینطور باشد پس اگر عیسی مسیح دل، جان، فکر و قوت را جمع می کند (و توجه کنید تن و روح را در اینجا نام نبرده است)، ما باید چهار را بدست آوریم. آیا در این صورت باید قوت و فکر و دل را به گروه اول تسالونیکیان ۵: ۲۳ اضافه کرده و به شش قسمت تقسیم کنیم؟ البته خیر!

کلام خدا معمولاً عبارات مختلفی را با هم نام می برد (بعضی مواقع دو، بعضی مواقع سه، بعضی مواقع چهار؛ بعضی مواقع ترکیبی از آنها، و مواقعی ترکیبی دیگر) تا بتواند تمامیت را عنوان کند، همانگونه که ما در صحبت های معمول خود می کنیم. تمامیت را با بیان

تعدادی از اعضایش ابراز می‌کنیم، اما در هیچ موقع خیال نداشته ایم تمامیت را به قسمت‌های مختلفش تقسیم کنیم. این برداشت از کلام خدا به منزلت تحریف آن در خواهد آمد چون از منظور و هدفی که دارد خارج شده است.

بگذارید برداشت نادرست کسانی که فکر می‌کنند انسان از سه قسمت تشکیل شده را با این سؤال نشان بدهم، ”با اشاره‌های گوناگونی که کلام خدا از دل کرده، چکار می‌کنید؟“ چرا به این موضوع مهم توجه لازم داده نشده؟ دل جانب غیر مادی طبیعت انسان را نیز بیان می‌کند. آیا دل از جان (نفس) و روح جدا است، یا باهمند؟

در حقیقت مبحث دل در ارتباط با کلام خدا برای مشاوران مسیحی از اهمیت زیادی برخوردار است، و تا زمانی که کاملاً با آن آشنا نشده‌اند، نمی‌توانند شناخت درستی از طبیعت انسان بدست آورند (خصوصاً جنبه روحانی آن). نتیجتاً در این قسمت صحبت راجع به این مبحث مهم را آغاز خواهیم کرد.

ابتدا لازم است دیدگاهی که کشور های غربی از دل دارند را اکیداً خلاف کتاب مقدس اعلام کرد. این دیدگاه (برداشت) از فرهنگ قدیم روم سرچشمه گرفته و نمونه بارز آن ”روز عشاقان“ valentines day می‌باشد. از نظر افکار عمومی فرهنگ غرب، دل منبع احساسات و عواطف بشمار می‌رود. افکار ”مدرن“ امروزه، دل را برابر با احساس و عواطف می‌خواند. دل در اذهان امروزه نقش گلهای زیبا و فرشتگان آسمانی را بخود گرفته و نتیجتاً این برداشت در موعظه‌ها و نوشته‌ها رسوخ کرده و دو برداشت مختلف ”ذهنی (فکری)“ و ”برداشت از دل“ را بوجود آورده. برداشت فکری را عقلانی در نظر می‌گیرند و برداشت دل را احساسی. ولی چنین فرقی را در کلام خدا نمی‌بینیم (۲۳). احساس در کلام خدا از دل سرچشمه نمی‌گیرد بلکه از اعماق درونی انسان (۲۴).

دلیل آنکه دل و افکار در کلام خدا از یکدیگر جدا نیستند آن است که در واقع دل جنبه خردمندی را نیز شامل است (ایوب ۱۲: ۲۴؛ ۳۶: ۱۳؛ ارمیا ۱۷: ۹ و ۱۰؛ ۲۳: ۲۰؛ حزقیال ۱۱: ۵؛ هوشع ۷: ۱۱؛ متی ۱۳: ۱۵؛ مرقوس ۷: ۱۹ تا ۲۳؛ ۱۱: ۲۳؛ لقا ۵: ۲۲؛ اعمال ۵: ۴؛ دوم قرنتیان ۹: ۷؛ عبرانیان ۴: ۱۲، یعقوب ۱: ۲۶؛ این نمونه‌ها نشانگر همفکری نویسندگان بسیاری است راجع به این موضوع؛ در زمان‌های مختلف). در کلام خدا، انسان با دلش هم حرف می‌زند، فکر می‌کند، نقشه می‌کشد، برداشت می‌کند، شک می‌ورزد، اشتباه می‌کند، و غیره.

برای آنکه معنی دل را از نظر کلام خدا بهتر بشناسیم، به بینیم چیست که با دل فرق دارد. جواب همیشه انسان بیرونی است (ظاهری نه باطنی). پرستشی که انسان به زبان می‌آورد (شنیدنی، آشکار) در جایی که دلش (پنهانی، نارسا) با خدا نیست، نمونه خوبی از این فرق می‌باشد،

متی ۱۵

۸: «این قوم با لبهای خود مرا حرمت می‌دارند،

اما دلشان از من دور است.

۹: آنا بیهوده مرا عبادت می‌کنند،

و تعلیمشان چیزی جز فرایض بشری نیست (۲۵).

کلام خدا می‌گوید انسان ”به ظاهر می‌نگرد“ ولی ”خدا به دل می‌نگرد“ (اول سموئیل ۱۶: ۷). بدون آنکه نیاز به مرجع‌های متعدد باشد، می‌توان گفت هر جا کتاب مقدس کلمه دل را

بکار برده، صحبت از انسان درونی (یا بگونه ای که پطرس می گوید "انسانیت باطنی قلبی") (۲۶) کرده است. واضح است که دل در کلام خدا مکانی است که انسان زندگی درونیش را، تنها در حضور خودش و خدا انجام میرساند، و از نظر دیگران پنهان می باشد (۲۷). درست است که بعضی نویسندگان دل را با وجدان برابر خوانده اند (عبرانیان ۱۰: ۲۲؛ اول یوحنا ۳: ۱۹ - ۲۱). در دل است که احمق (مزمور ۱۴: ۱) یا غلام شریر (لوقا ۱۲: ۴۵) با خودش حرف می زند. در دل است (گنجینه ای که کلمات و اعمال انسان از آن بر می خیزد) که گناه ظاهر می شود (متی ۱۵: ۱۸؛ مرقوس ۷: ۱۹ - ۲۳؛ لوقا ۶: ۴۵). شخص می تواند در دلش گناه بکند، بدون آنکه آن را ظاهر نماید (متی ۵: ۲۸). در نتیجه، دل است که باید "شسته" شود:

عبرانیان ۱۰

۲۲: بیائید با اخلاص قلبی

و اطمینان کامل ایمان

به حضور خدا نزدیک شویم،

در حالی که دل هایمان از هر احساس تقصیر زوده

و بدنهایمان با آب پاک شسته شده است.

"پاکدلان" هستند، که برکت می یابند:

متی ۵

۸: خوشا به حال پاکدلان، زیرا آنان خدا را خواهند دید.

"به زبان" اعتراف کردن، و "در دل" ایمان آوردن است که شخص را آزاد می گرداند:

رومیان ۱۰

۹: که اگر به زبان خود اعتراف کنی «عیسی خداوند است»

و در دل خود ایمان داشته باشی که خدا او را از مردگان بر خیزانید،

نجات خواهی یافت.

۱۰: زیرا در دل است که شخص ایمان می آورد

و پارسا شمرده می شود،

و با زبان است که اعتراف می کند و نجات می یابد.

زمانی که انسان درونی، با انسان ظاهری تطبیق می یابد، آنگاه از هر بندی که در آن باشد، خلاص می گردد. دو روئی و دو دلی دیگر در کار نخواهد بود؛ ایمان به خدا، خالص و اصیل گشته است (۲۸).

راجع به دل صحبت بیشتری می توان کرد، ولی آنچه گفته شد کفایت برداشت معنی (یا محتوای) آن را از نظر کلام خدا می نماید. کلاً می توان گفت، دل نشانگر شخص درونی ما است. شامل کل زندگی که درون خود داریم می شود. این کامل ترین و وسیع ترین مفهومی است که کلام خدا از انسان معنوی (جنبه روحی) داده است. آن افرادی که هنوز پایبند دیدگاه

سه جانبی طبیعت انسان هستند، لازم است توجه داشته باشند که تمام آنچه راجع به نفس و روح گفته شده، راجع به دل نیز گفته شده (۳۰). هر دو مکان، جایی است که در آن ها نشاط، زحمت، غم، اندوه، و غیره، ایجاد می گردند.

در نتیجه چه فرقی میان نفس و روح وجود دارد؟ چرا از دو کلمه استفاده شده تا یک موجود را نام ببرد، و چه رابطه ای با دل دارد؟ بطوری که تابحال دیده ایم، دل جانب نامرئی زندگی درونی است که در خود داریم. از این نظر شباهت نزدیکی با نفس دارد. اما تقریباً همیشه جایی که دل بکار برده شده، صحبت از مغایرتی است که میان زندگی درونی و آنچه بیرون و آشکار است، موجود می باشد (حتی اگر ناچیز بوده باشد). اما نفس، کلمه ایست نشانگر انسان کامل (روح و جسم با هم)، بگونه ای که در مزمو ۳: ۲؛ ۶: ۳ (نفس و جان یکی می باشند)؛ آمده است.

از طرف دیگر، روح همیشه صحبت از جنبه غیر مادی طبیعت انسان می کند. روح جزئی از طبیعت انسان هست، اما با وجود آنکه بدن دارد، نیاز به آن ندارد. روح را کلام خدا همیشه بگونه جاودانی خوانده که وابسته به جسم یا بدن نیست. جسم می پوشد و آن را نیز در می آورد، چون وابسته به آن نیست. در جایی که عیسی مسیح خدا را روح خطاب می کند (یوحنا ۴: ۲۴)، تاکید او بر آن است که پرستش خدا تنها شامل جمعی از حرکات بدنی یا زمزمه جملات تکراری نیست (بیش از نشان های ظاهری است)؛ خدا را باید در روح و راستی پرستش کرد. وقتی عیسی مسیح صحبت از روح کرد، آن را چنین تعریف کرد: ”شبح گوشت و استخوان ندارد (لوقا ۲۴: ۳۹). روح، شخصی است که بدن ندارد. نتیجتاً، همانگونه که نفس همیشه جانب غیر مادی طبیعت انسان را مجسم می نماید اما نیاز به بدن دارد، روح جانب غیر مادی را نشان می دهد که نیاز به بدن ندارد (۳۷). اما دل، صحبت از جنبه غیر جسمانی انسان می کند که با جسم در تضاد است. این فرقی است که میان این سه نام وجود دارد. با این وجود، هر سه اشاره به یک هویت می کنند: جانب غیر جسمان انسان.

حال به کلمه ”فکر“ در کلام خدا (یا بهتر بگویم ”کلمات“ مربوط به فکر) است که باید در نظر بگیریم. این کلمه (یا کلمات) به دو شکل در کلام دیده می شوند:

۱. کلماتی که جزء گروه فرن phren می باشند. این گروه کلمات، تمرکز بر جنبه عقلانی انسان (فهم، افکار، استدلال، شیوه، حکمت، غیره) می کند. فرونتو Phroneo معنی ”فکر کردن، در نظر داشتن“ را دارد. افرونئو Aphroneo خلاف آن است و معنی ”غیر منطقی، نا معقول“ را دارد. فرونیموس Phronimos معنی فهم را می دهد که منجر به ”احتیاط و ملاحظه“ می گردد. فرونما Phronema یعنی ”فکر یا تمایل، موضع“، و فرنس Phrenes معنی ”روحیه درونی“ را دارد. فرن phren را بعنوان مثال در اول قرننیا ۱۴: ۲۰ می بینیم که بصورت جمع مصرف شده، و معنی ”مغز، فکر، ادراک“ را دارد.

۲. نام هائی که جزء گروه نوس nous می باشند. این کلمه نیز مانند گروه فرن phren تمرکز بر جوانب عقلانی و خردمندی طبیعت انسان دارد، اما با فرق آنکه وسعت بیشتری دارد و شامل روحیه، برداشت، ادراک، فهم، احساس، قضاوت و تصمیم نیز را دارد. نوس عبارتی است که شامل تمام این معانی می شود. دیانویا Dianoia کلمه دیگری در این گروه است، که معنی ”تفحص نمودن“ را دارد. منظور، فکر و اندیشه ایست بر بازتاب آنچه پیش

می رود. انویا Ennoia را در اول پطرس ۴: ۱ می بینیم که معنی "فکر بمنظور قصد یا نیت" را دارد.

فکر در کلام خدا، همراه لغاتی چون دل، نفس، و روح نیز بکار برده شده. بعضی مواقع فکر مانند دل، خلاف انسان ظاهری (بیرونی) نشان داده شده (رومیان ۶ تا ۸). فکر در خود موجودیتی (مانند مغز (۳۱)) ندارد، و زندگی عقلانی (درونی) انسان را نشان می دهد (فکرکردن، دانستن، احساس، و غیره).

فهرست زیر نویس های فصل هشتم (بخش اول)

- (۱) من کتابی راجع به زبان مشاوره مسیحی نوشته ام. این موضوعی است که تابحال نادیده گرفته شده. (این کتاب تابحال ترجمه نشده است)
- (۲) راجع به این موضوع صحبت بیشتری در کتاب "راهنمای مشاوران مسیحی" کرده ام.
- (۳) نمی توان این آیات را از یاد برد: مزمو ۱۱۹: ۹۹ و ۱۰۰؛ متی ۱۱: ۲۵.
- (۴) جالب است که کلام خدا هیچ صحبتی از حالت یا خلق و خوی (روحیه) نمی کند. اگر اهمیتی داشت، بگونه ای که بسیاری از آن صحبت کرده اند، یقیناً کلام خدا صحبت از آن کرده بود. معمولاً آنچه در دست است، از مکاتب یونان قدیم بجای مانده است.
- (۵) بعنوان مثال، می گویند طبیعت خشونت آمیز انسان از ناتمام بودن تکامل تدریجی پدید می آید. خصوصاً فرضیات اسکینر در خصوص تکامل انسان که نه عمقی دارد و نه فایده.
- (۶) چند سال پیش، انجمن روانشناسان آمریکا همجنس گرائی را از صورت امراض روانی قابل درمان حذف کرد.
- (۷) راجع به موضوع استمناء (جلق) به راهنمای مشاوران مسیحی، فصل ۳۵، صفحه ۸ رجوع نمائید.
- (۸) مکاشفه ۲: ۷
- (۹) به کتاب من "به چه تغییرشان بدهیم"، صفحات ۱۰ تا ۱۸ رجوع نمائید.
- (این کتاب تابحال به زبان فارسی ترجمه نشده) Change Them? - Into What?
- (۱۰) راجع به موضوع خوشنودی و رضایت به کتاب "شایستگی مشاور مسیحی" Comptant to Counsel، صفحات ۷۳ تا ۷۷ رجوع نمائید. رضایت و خوشنودی ایماندار، جریان کاری است که به واسطه آن، شباهت خدا در انسان باز یافته می گردد (و شخص مورد نظر را عادی می کند).
- (۱۱) ابتدا نام "آدم" به زبان عبرانی انتشار یافت، و هر چند در زبان های مختلف جهان نام و نشان های دیگری یافته، جسمانی بودن آدم را نباید نادیده گرفت.

- (۱۲) البته منظور این نیست که تنها در بدن فعالیت بهتری می کند؛ و در دنباله صحبت هایمان به جوانب روحانی نیز خواهیم پرداخت.
- (۱۳) دعا های طولانی شبانه که منجر به کم خوابی می شوند (راجع به این مسئله به کتاب راهنمای مشاوران مسیحی، فصل سی و چهارم، صفحه ۴ رجوع نمائید).
- (۱۴) راجع به این موضوع بعداً صحبت بیشتری خواهیم کرد.
- (۱۵) در مورد وابستگی که مسئولیت و امید به هم دارند به کتاب "مسیح و مشکلات شما" رجوع نمائید. (این کتاب به زبان فارسی ترجمه شده است)
- (۱۶) به آن معنی که نفَس خدا همان روح است که انتقال می یابد. کلمه نفس به زبان عبرانی (neshemah) نیشما است، و در هر دو مورد نفس و روح، بکار برده شده. از (ruach) راجع نیز به همین عنوان استفاده شده (امثال ۲۰: ۲۷؛ تثنیه ۲۰: ۱۶). "کیتل" در کتاب لغت نامه روحانی خود (Kittel Theological Dictionary of the NT) نوشته، فلسطینی های یهود کلمه neshemah را بعنوان آنچه ما امروزه ذات می نامیم، می شمردند.
- (۱۷) کلمه استفاده شده در این آیه ruach است که واژه مترادف با neshemah می باشد.
- (۱۸) در هر دو مورد از ruach استفاده شده است.
- (۱۹) توجه به فرق میان منشاء روح بکنید، چون این نشانه سمت بازگشتی است که هر یک دارند.
- (۲۰) فرضیه خطرناک دیگری از برداشت سه گانگی انسان وجود دارد که می گوید، روح انسان می تواند برداشت "روحانی" را مستقیماً از روح القدس بدست آورد. می گویند این جدا از افکار، فهم و ادراک می باشد. به این دلیل نیز می گویند انسان می تواند مکاشفه مخصوص و مستقیم را از خدا بدست آورد. گویی آنچه خدا تا بحال برای ما فراهم ساخته کامل نمی باشد. کلام خدا هشدار های زیادی در این رابطه به ما داده تا از چنین گرایش های خطرناک برحذر باشیم؛ امثال ۳۰: ۶، مکاشفه ۲۲: ۱۹، تثنیه ۴: ۲، دوم پطرس ۱: ۳.
- (۲۱) در اینجا می بینیم که روح ناپاک در انسان بی ایمان وجود دارد (روح جسمانی).
- (۲۲) روح و نفس، عناصری می باشند که می توان از یکدیگر تمیز داد (بطوری که بعداً خواهیم دید)، ولی جدا از هم نیستند.
- (۲۳) از این برداشت ها باید دوری کرد، چون افکار شنوندگان را مغشوش می کند و آن را به گونه غلط وارد کتاب مقدس می نماید.
- (۲۴) کلمه یونانی آن splagchnon می باشد (لوقا ۱: ۷۸؛ دوم قرنتیان ۶: ۱۲؛ ۷: ۱۵؛ فیلیپیان ۱: ۸؛ کولسیان ۳: ۱۲؛ فیلمون ۷، ۱۲، ۲۰؛ اول یوحنا ۳: ۱۷).
- (۲۵) در صورتی که عملی که از دل بر می خیزد لزوماً همراه با احساس نمی باشد، بلکه واقعی و بی ریا است (اعمال ۲: ۳۷؛ ۷: ۵۴). "دلریش" شدن یعنی حقیقتاً متأسف بودن و توبه گر شدن.
- (۲۶) اول پطرس ۳: ۴ و دوم قرنتیان ۴: ۱۶.
- (۲۷) زندگی درونی، یا زندگی که انسان بر درون خود دارد.
- (۲۸) عیسی مسیح تنها انسان کامل می باشد، چون تنها کسی است که همیشه زبانش با دلش یکی است. اگر فروید می خواست تظادی که در انسان موجود است را کشف کند، می توانست از اینجا شروع نماید.
- (۲۹) تثنیه ۱۱: ۲۳؛ متی ۲۲: ۳۷؛ داوران ۱۰: ۱۶؛ اول پادشاهان ۸: ۴۸؛ اول تواریخ ۲۲: ۱۹؛ امثال ۱۹: ۲؛ اعمال ۴: ۳۲؛ سوم یوحنا ۲؛ ایوب ۱۵: ۱۳؛ مزبور ۳۲: ۲؛ ۱۰۶: ۱۹.

۳۳؛ جامعه ۳: ۲۱؛ مرقوس ۱۴: ۳۸؛ ۸: ۱۲؛ اول قرننتیان ۲: ۲۰؛ افسسیان ۴: ۲۳؛
 عبرانیان ۴: ۱۲، ۱۳؛ اول پطرس ۳: ۴؛ مزمور ۶۴: ۶؛ ۱۳: ۲؛ ایوب ۳۸: ۳۶.
 (۳۰) فرق میان این دو حقیقی است، اما زیاد نمی باشد. یک موجود است که بسته به رابطه
 ای که با بدن دارد، به دو شکل برداشت می گردد.
 (۳۱) کلمه مغز در عهد قدیم و جدید کلام خدا بکار برده نشده. مغز را باید قسمتی از بدن
 شناخت که اطلاعات را ذخیره و دسته بندی می کند تا بعداً بازیافته شود و همچنین کار
 قسمت های دیگر بدن را تنظیم می نماید. مانند دل (در جایی که منظور جسم نیست)،
 فکر نیز جنبه عملی انسان (نه جسمانی) را شرح می دهد. در حقیقت می توان گفت در
 بسیاری از آیات، فکر = دل می باشد.